



W. DALFOUR-KER



**مارکس و انگلس  
و اصل خودرہانی پرولتاریا  
ہال دریپر**

**ترجمہی سارا روستایی**

FROM THE DEPTHS

# مارکس و انگلس و اصل خودرہانی پرولتاریا

## ہال درپیر

### ترجمہی سارا روستایی

**مقدمہ:** اکنون مدتی است کہ نقش، کمیّت و ظرفیت طبقہی کارگر همچون فاعل، سوژہ و آفرینندہی سوسیالیسم مورد پرسش، تردید و چالش جدی قرار گرفتہ است. البتہ T روایت و تفسیرہای جزمی از نقش پرولتاریا، شکست عملی جنبش کارگری بر اثر مسخ و کژدیسیگی انقلابات کارگری، تعرض بورژوازی بہ خاکریزہای جنبش کارگری در گسترہہای سیاسی، اجتماعی، فرہنگی و ایدئولوژیک، نفی توانایی طبقہی کارگر را قابل فہم و ظاہراً «طبیعی» جلوہ می دہد. از این رو، «خداحافظ پرولتاریا»، «غیرانقلابی بودن طبقہی کارگر»، «ادغام کارگران در سیستم»، «کاهش وزن

کارگران» مثل نقل و نبات سرریز می‌شوند تا شکست طبقه‌ی کارگر را بدیهی جلوه دهند و موقعیت فرودست آن‌را نهادین و تثبیت کنند.

برخی نظیر پل سوئیزی، مارکسیست بزرگ امریکایی، که تا واپسین دم به سوسیالیسم باور داشت و بدان وفادار ماند از حیث تجربی چنین ظرفیتی را در پرولتاریای امریکا مشاهده نکرد. برخی به قول پری اندرسون «مارکسیسم بدون سوژه‌اند» نظیر اصحاب مکتب فرانکفورت. آن‌ها به مدد تبیین مقوله‌ی «صنعت فرهنگ» بورژوازی و فرادستی آن بر اذهان مردم، نور عافیت در جبین پرولتاریا مشاهده نمی‌کنند و رهایی را اصلاً در قلمروی زیبایی‌شناسی و «زیست‌جهان» فرد جست‌وجو می‌کنند.

برخی نیز به گونه‌ای خصمانه از بیخ پرولتاریا را «لجن» و «بی‌شعور» می‌دانند، جان مینارد کینز می‌گوید «چگونه می‌توانم مرا می‌را بپذیرم که لجن را بر ماهی ترجیح می‌دهد، و پرولتاریای بی‌شعور را بالاتر از بورژواها و روشنفکران... قرار می‌دهد؟... جنگ طبقاتی مرا در کنار بورژوازی با فرهنگ خواهد یافت».

در این میان البته هستند کسانی که به بازاندیشی پیرامون نقش و «رسالت» پرولتاریا نیازی احساس نمی‌کنند. کسانی هستند که به پاره‌ای از احکام مارکسیستی دخیل بسته‌اند و آن‌را راهگشای همه‌ی معضله‌ها و دشواری‌ها می‌پندارند. کسانی هستند که صورت مسأله را پاک می‌کنند و از شر تفکر و تعمق خلاص می‌شوند. و بالاخره کسانی هستند که نه معنای شکست را می‌فهمند و نه ضرورت «صیقل دادن سلاح آبایی را برای روز» نبرد، حتی بدتر از همه سلاح زنگ‌زده‌ی خود را نشانه‌ی پیروزی قلمداد می‌کنند. ما اما باید به قول بوریس پاسترناک «اعتراف به شکست را بهتر از ریاکاری و تظاهر به موفقیت» قلمداد کنیم، تا با بازگشت به خاستگاه نظریه‌ی مارکسیسم، با آموزش از این روش و تحلیل، با بررسی تغییر و تحولات ساختار طبقه در پرتو تغییرات

سرمایه‌داری معاصر، بار دیگر چارچوب مفهومی قابل دفاع و اصولی از نقش و وظایف و ظرفیت پرولتاریا ارائه کنیم. بازسازی روایتی جدید از سوژه و مهم‌تر از آن سازمان‌دهی واقعی بلوک طبقاتی، اگر نگوییم بنیادی‌ترین ارکان سیمای یک چپ جدید است، دست‌کم در شمار بااهمیت‌ترین محورهای بازسازی چپ محسوب می‌شود. متنی را که مشاهده می‌کنید تبار این ایده را در نزد مارکس مورد پژوهش قرار می‌دهد. (م.)

بی‌تردید مارکس و انگلس می‌بایست تعریف فشرده‌ی لنین مبنی بر این که «مارکسیسم نظریه و عمل انقلاب کارگری است» را مورد تأیید قرار می‌دادند. در این فرمول فشرده، عنصر کلیدی نه «وحدت نظریه و عمل» است که متأسفانه از ظرافت خود تهی شده، و نه «انقلاب» که آن‌هم در ابهام فرو رفته، بلکه عنصر کلیدی این تعریف کلمه‌ی «کارگری» است، یعنی بخش مربوط به خصلت طبقاتی آن.

اما «انقلاب کارگری» از همان آغاز به‌طور قابل‌ملاحظه‌ای مبهم بوده است، زیرا می‌توان از آن دو طرح متمایز از هم را استنتاج کرد که در عمل نیز هر دو دیده شده است. در یک طرح کارگران انقلاب رهایی‌بخش خود را به انجام می‌رسانند، در طرح دیگر، از کارگران هم‌چون وسیله‌ای برای انقلاب بهره می‌گیرند.

طرح نخست جدید و دومی قدیمی است. مارکس و انگلس اما از متفکران اولیه‌ی سوسیالیست بودند که به این تمایز حساسیت داشته‌اند، و این امری طبیعی بود. آن‌ها نخستین کسانی بودند که اولین بار در تاریخ جهان مطرح می‌کردند، که کارگران استثمار شده اعماق جامعه در موقعیتی قرار می‌گیرند که خصلت طبقاتی خود را بر نظم نوین جهان نقش می‌زنند.

هنگامی که مارکس و انگلس نظرات خود را در باب این موضوع می‌پروراندند آدمی می‌توانست ظرفیت انقلابی پرولتاریا را این‌جا و آن‌جا تشخیص دهد. این مارکس نبود

که برای اولین بار کشف کرد که پرولتاریا یک طبقه‌ی انقلابی است. پیش از او از باب نمونه رابرت اوئن، ناامید از انسان‌دوستی بورژوازی در نفی طبقه‌اش، به سازمان‌دهی جنبش طبقه‌ی کارگر و اتحادیه‌ها در انگلستان روی آورده بود، اما نظر اوئن این نبود که قدرت به طبقه‌ی کارگر انتقال یابد، بلکه می‌خواست از آن‌ها به‌مثابه‌ی لشکری بهره بگیرد که برنامه‌ی یک گروه نخبه‌ی انسان‌دوست را به پیش ببرد؛ گروهی که به «نفع آن‌ها کار می‌کند». سن سیمون نیز امیدش را به سلاطین، بانک‌داران، دانشمندان و غیره از دست داده بود، آن‌ها قادر نبودند که عدالت غیر قابل‌توصیف در برنامه‌های او را برای بشریت درک کنند. سن سیمون در واپسین اثرش، **مسیحیت جدید**، برای نخستین بار به سوی کارگران روی می‌آورد و از آن‌ها می‌خواهد رؤسای خود را متقاعد کنند که به نقل سن سیمون توجه کنند.

### الگوی تاریخی در مقیاس وسیع‌تر

ظرفیت انقلابی پرولتاریا در دیدگاه نخست‌ابزاری در دست دیگران به‌شمار می‌رود، همچون تبرزینی در خرد کردن نظام کهنه، نه نیرویی که به نام خود برای برپا ساختن نظامی نوین، مناسب است. این سوسیالیست‌های غیرپرولتاری نه‌تنها مقدم بر مارکسیسم شکل گرفتند، بلکه در جنبش‌های سوسیالیستی جهان چه امروز و چه دیروز بسیار نیرومندتر از مارکسیسم بوده‌اند. باید تأکید کرد این دیدگاه مختص جنبش سوسیالیستی نیست، که به سوسیالیسم تکامل می‌یابد، بلکه در همه‌ی تاریخ مکتوب گذشته وجود داشته، البته تا آن‌جا که چشم انسان می‌تواند مشاهده کند. یک بخش از طبقات بالا که از نیروی حاکم ضربه خورده است، به‌ناچار به برانگیختن وسیع توده‌های پایین‌تر، در هر دوسوی منازعه متوسل می‌شود، بنابراین توده‌ی مردم را با وعده‌ها و شعارهای مناسب

به حرکت وامی دارد تا خود را به مسند قدرت برساند. از این روست که از باب نمونه تیرانواهای یونان قدیم در زبان مدرن تیرانی خوانده می‌شوند، نه از آن‌رو که آن‌ها بیش از الیگارشی سابق قدرت خود را بر مردم اعمال کرده‌اند، بلکه از آن‌رو که از توده‌ها استفاده کرده‌اند تا بر خود الیگارشی اعمال قدرت کنند. این الگو را در داستان گراسوس‌ها [۸] می‌توان مشاهده کرد که در تاریخ مدرن رایج است. این کلید محرک مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی درون طبقات در طول زمان بوده است.

اما این یک قمار است و همیشه یک خطر اجتماعی در آن وجود دارد. هنگامی که توده‌های فرودست را به صحنه‌ی عمل اجتماعی فرامی‌خوانید، چگونه می‌توانید پس از انجام کارتان، جلوی‌شان را گرفته به سوراخ‌های‌شان بازگردانید؟ این حیوانات خطرناک‌اند: مواظب باشید. مستی یک پیروزی مشترک ممکن است موجب شود آن‌ها فراموش کنند که شما به‌طور طبیعی آقای آن‌ها هستید. ممکن است آن‌ها برای دستیابی به هدف خود از انتظارات شما فراتر بروند، یا در مراحل اوضاع را به هم بریزند. در زمانی که توده‌های وسیع زحمت‌کش (بردگان، آزادمردان، کارگران، یا رعیت‌ها) چشم‌اندازی متناسب با منافع طبقاتی خود در مورد یک نظام نوین ندارند، وقتی که آن‌ها نتوانند در بازسازی جامعه نقش خود را از پایین ایفا کنند، این خطر وجود دارد که به فاجعه بینجامد، بنابراین، آنچه که پیش‌تر خطر جدی برای نیروی حاکم محسوب می‌شد، به خطری مرگبار برای خود نظام اجتماعی تبدیل می‌شود.

## دوزخیان پرولتری

این تحولی است که در طی تاریخ با رشد سرمایه‌داری در انقلاب کارگری صورت می‌پذیرد. برای نخستین بار یک طبقه از اعماق جامعه – طبقه‌ای که حیات جامعه مبتنی

بر کار او است - سر برمی‌آورد که ماهیتاً برنامه‌ای از خود برای سازمان‌دهی مجدد جامعه پیش می‌گذارد. هنگامی که این برنامه‌ها در مبارزه به جریان گذاشته می‌شود، این طبقه یک هدف تاریخی دارد: هدفی که محدود به ارائه‌ی خدمت به طبقه‌ی حاکم (یا بخشی از طبقه‌ی حاکم) یا دیگران نیست، بلکه می‌تواند در خدمت خود قرار گیرد. به یقین، این نیرو هنوز می‌تواند تحت کنترل درآید: زیرا خیلی جوان، و عمدتاً نابالغ است، و اغلب به نحو کودکانه‌ای نآموختگی و بلاهت دارد، اما تا کی می‌توان پای این غول نوجوان را در شلوار کوتاه نگه داشت؟ گزینه‌ی طبقاتی بورژوازی به علت این خطر نوع جدید، او را باز نگه‌می‌دارد که در مبارزات جامعه‌ی مدنی توده‌های کارگر را فرا خواند. بورژوازی برای تأمین هدف‌های خود از طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک متحد برای کسب قدرت سیاسی در برابر نظم فئودالی دوری می‌کرد، تمایل بورژوازی از آن هنگام به بعد اساساً متوجه کشف راه‌ها و ابزارهای است که توده‌های فرودست را، کنترل و دچار تفرقه سازد. در این میان مسأله‌ی نظریه‌پردازان منفرد و ماجراجویان سیاسی، و به همین ترتیب نیز گرایش‌های سیاسی که در جهت یک گروه نخبه‌ی ضد سرمایه‌داری عمل می‌کنند موضوع دیگری است. از این رو یکی از تضادهای مشخص سیاستمداران بورژوا، بازی با این آتش به درجات مختلف است. مارکس به این مسأله توجه داشت، از باب نمونه در تصویر موجزی که از سیاستمدار «لیبرال» تیرز به دست می‌دهد. او پس از خدمت به لویی فیلیپ و بناپارت، وظیفه‌ی قتل عام کمون پاریس را به انجام می‌رساند: تیرز به‌مثابه‌ی یک «انقلابی» حرفه‌ای به خاطر اشتیاق... برای به چنگ آوردن قدرت... او هر وقت به صفوف مخالفان رانده می‌شود، هرگز به خود تردید راه نمی‌دهد که احساسات توده‌ای را برانگیخته و برای بیرون راندن رقیب فاجعه ایجاد کند...

طبقه‌ی کارگری که او آن‌ها را پیش‌تر تحت عنوان «جماعت فاسد» به ناسزا می‌گرفت»<sup>(۱)</sup>.

این تیپ سیاسی، خصوصیت ویرژیلی (شاعر کلاسیک روم) داشت که در زمان مارکس آنقدر مشهود بود که امروزه باید مورد توجه قرار گیرد، و در شش کلمه‌ی روشن خود را توصیف می‌کند «اگر نتوانیم قدرت را از بالا تغییر دهیم، لایه‌های پایینی را به حرکت در می‌آورم»<sup>(۲)</sup> کتاب ژرژ براند در مورد لاسال می‌گوید دیکتاتور آینده‌ی کارگران، در ارزیابی مسیر سیاسی‌اش «مثل آشیل در خیمه‌اش به محاسبه مشغول بود، و در مغز خود شب و روز خطر ویرژیل را تکرار می‌کرد...»<sup>(۳)</sup> موضوع بر قلم انگلس هم جاری شد وقتی که او در مورد حماقت لیبرال‌های فرانسوی در دوره‌های بعد نظر می‌داد کار آن‌ها نیست. آن‌ها از لایه‌های پایین پرولتاریایی می‌ترسند.<sup>(۴)</sup>

مارکس دیدگاه نوین و سومی از پرولتاریا عرضه می‌کند که در بنیاد خود هم با دیدگاه المپیایی طبقه‌ی کارگر و هم دیدگاه طبقه‌ی حاکم بعدی در تضاد بود.

## اصل جدید

صورت‌بندی کلاسیک اصل خودرهبانی از سوی مارکس در ۱۸۶۴ در مقدمه‌ای بر قوانین انترناسیونال-در واقع در اولین عبارت آن نوشته شده:

نظر به این که رهایی طبقه‌ی کارگر از سوی خود طبقه‌ی کارگر به دست می‌آید...<sup>(۵)</sup> عبارت بالا از این منبع است که شهرت یافت و از سوی عناصر گوناگون که به یک کلمه آن باور نداشتند تکرار شد. بعدها انگلس به‌درستی سابقه‌ی مفهوم را به «همان آغاز» کارشان نسبت داد و در مقدمه‌ی مانیفست کمونیست نوشت: «از همان آغاز، دیدگاه ما بر این بود که «رهایی طبقه‌ی کارگر باید کار خود طبقه‌ی کارگر باشد».<sup>(۶)</sup>



این صورت‌بندی کمی متفاوت است، مارکس هم این مسأله را در نقدی بر برنامه‌ی گوتا مورد تأکید قرار داد». به‌نظر انگلس: این عبارت از آغاز مارکسیسم وجود داشته است. اما اگر ما مسیر مارکس و انگلس را پیش از آن که به این اصل کلیدی خودرہانی پرولتاریا دست یابند ترسیم کنیم، زمینه‌ی آن را خواهیم یافت. زیرا در آن هنگام این اصلی ناشناخته بود که پیش‌تر تقریباً غیر قابل‌تصور می‌نمود. [طبق معمول، استتاهای اجتماعی وجود دارند. یک نامزد برجسته جرارد وینستلی است (جناح چپ و «حفارن» انقلاب انگلیس)، اما او کاملاً برای سوسیالیست‌های اولیه ناشناخته و به‌طور کامل به فراموشی سپرده شده بود. سپس توماس مونتسر بود (که موضوع نخستین تحقیق جدی انگلس بعد از انقلاب ۱۸۴۸ قرار گرفت)، و اسپارتاکوس – که مارکس نوشت: درخشان‌ترین شخصیتی است که در همه‌ی تاریخ کهن دیده شده است، ژنرال بزرگ-گاریبالدی – شخصیت اصیل، نماینده‌ی واقعی پرولتاریای کهن»]. و هیچ‌کس را نمی‌توان سراغ گرفت که این اصل از او اقتباس شده باشد.<sup>(۷)</sup>

اما ما درباره‌ی دو نفر اخیر بسیار کم می‌دانیم. مارکس مجبور شد این مفهوم را خودش ابداع کند – یا از نو بسازد. احتمالاً این مارکس بود که انگلس را در جریان کار مشترک‌شان در سال ۱۸۴۵ در ایدئولوژی آلمانی به سوی این موضوع سوق داد.

### انگلس: از نخبه‌گرایی تا مارکسیسم

یک بیوگرافی خوب از انگلس باید انبوه ایده‌هایی را در نظر بگیرد که او ناگزیر بود راه خود را از رهگذر چالش با آن‌ها باز کند. تا بتواند حتی به درک رویکرد مارکس دست

یابد. در مسیر او توقف‌گاه‌های بیش‌تری هست تا در مورد مارکس، این‌جا فقط می‌خواهم یادآوری کنم انگلس ابتدا مجبور شد تا مسیحیت منزه‌طلب و قدرت‌گرای خانواده‌ی خود تصفیه‌حساب کند، بعد نوبت تکامل فکری اولیه از طریق رمانتی‌سیسم «آلمان جوان» می‌رسد که با شیفتگی به لودویگ برونو رادیکال-لیبرال دنبال می‌شد. درآمیختن با حلقه‌ی هگلی‌های جوان (هگلی‌های چپ) در برلین به‌علاوه برخورد اولیه با شلی، او را به گفت‌وگو با به‌اصطلاح «کمونیسم» موسی هس می‌کشاند که در آن هنگام در دوران شیفتگی خود نسبت به «آنارشسیسم پرودونی» بود که او آن را با سوسیالیسم احساساتی خرده‌بورژوازی خودش مشابه می‌دانست. در انگلیس در سال ۱۸۴۳، انگلس ابتدا بیش‌تر با اوئی‌ها در تماس بود که برای «دنیای اخلاقی نو» آن‌ها نگارش به زبان انگلیسی را آغاز کرده و با کارگران کمونیست مهاجر نظیر کارل شاپر نیز آشنا شده بود. سپس دوره‌ای اشتیاق به اصطلاح کمونیسم «کارگری» ویلهلم وایتلینگ را از سر گذارید، سرانجام با جنبش چارتیستی ارتباط پیدا کرد.

صحنه‌ی رادیکال‌گرایی چیزی کم‌وبیش مشابه این بود: معجونی از ایده‌ها، انبوه درهم‌وبرهمی از جنبش‌ها. و پیش از پیوستن انگلس به چارتیسم، هریک از آن‌ها اساساً نخبه‌گرا بودند، به ان معنا که: «ما می‌خواهیم زحمت‌کشان را رها کنیم، و آن‌ها را به

جایی هدایت کنیم که گوسفندان در امنیت به چرا مشغول شوند...»

بگذارید نمونه‌ی انگلس را از پایان سال ۱۸۴۳ انتخاب کنیم: او برای «دنیای اخلاقی نو» می‌نویسد، در حالی که به «کمونیسم فلسفی» هس گرویده و آنارشسیسم پرودونی را تحسین می‌کند. در یک مقاله‌ی کلیدی او «فقر چیست؟» اثر پرودون سال ۱۸۴۰ را به‌مثابه‌ی مهم‌ترین اثر «کمونیستی» که تاکنون منتشر شده است می‌ستاید (اما او این

واقعیت را نادیده می‌گیرد که پرودون عنوان «کمونیسم» را که تحت تأثیر هس اختیار کرده بود، محکوم می‌کرد) مقاله دیدگاه پرودون را مورد تأکید قرار می‌دهد.

به نظر پرودون هر نوع حکومتی مردود است چه دموکراسی باشد، چه سلطنتی، زیرا همه با زور حکومت می‌کنند و در بهترین حالت ممکن، نیروی اکثریت ضعف اقلیت را زیر ضرب می‌گیرد، عاقبت او به این نتیجه می‌رسد: آنچه ما می‌خواهیم آنارشی است، حکومت هیچ کس، هر کس مسئول خود، نه دیگری.<sup>(۸)</sup>

ردپای بازهم بیش‌تری از پرودون‌نسیسم در مقاله‌ی انگلس هست، که ظاهراً رادیکال و در مضمون ارتجاعی است. عبارت زیر پرودون‌نسیسم خالص است: دموکراسی، منظور من همه‌ی اشکال حکومت است، با خودش در تضاد است؛ غیرحقیقی است، چیزی نیست مگر ریاکاری... تا اعماق. آزادی سیاسی، آزادی ساختگی، بدترین بردگی ممکن، آزادی ظاهری، و بنابراین واقعیت بردگی است. برابری سیاسی نیز همین‌گونه است، از این‌رو دموکراسی نظیر هر نوع حکومت باید در نهایت خرد شود... ما باید یک بردگی معمولی - یعنی یک خودکامگی عریان داشته باشیم یا آزادی واقعی، و برابری واقعی - یعنی کمونیسم.<sup>(۹)</sup>

این انعکاس نفرت کینه‌توزانه‌ی پرودون از دموکراسی است که حقیقت مربوط به دموکراسی ساختگی به محکوم کردن خود دموکراسی می‌رسد، نه آن که خواهان تبدیل دموکراسی ساختگی به دموکراسی واقعی شود.

### نخبه‌گرایی «فلسفی»

به این پرودون‌نسیسم، «کمونیسم فلسفی» هس نیز اضافه می‌شود. انگلس به‌مثابه مرید هس در این مقاله، پیروزی ویژه‌ی فکر آلمانی را اعلام می‌کند. او لاف می‌زند که

برخلاف انگلیسی‌های مشغول به اقتصاد و فرانسوی‌های سیاسی، آلمانی‌ها از طریق فلسفی، با استدلال روی اصول اولیه، کمونیست شده‌اند.<sup>(۱۰)</sup> زیرا «آلمانی‌ها یک ملت فلسفی» که می‌خواهند کمونیسم را «بر بنیاد اصول فلسفی درست بنا کنند. این مسلماً صورت عملی به خود خواهد گرفت و از این‌رو، بدون تردید در آلمان بیش از هر جای این شانس هست که بین طبقات تحصیل‌کرده‌ی جامعه یک حزب کمونیست ایجاد شود. آلمانی‌ها ملتی هستند که به‌شدت به منافع خود بی‌توجه هستند، اگر در آلمان منافع با اصول تصادم پیدا کنند، اصول غالباً همیشه ادعاهای منافع را خاموش می‌کند. همان عشق به اصول انتزاعی، همان بی‌توجهی به واقعیت و منافع خویش که آلمانی‌ها را در موقعیت پراکنده قرار داده است، همان خصوصیات، موفقیت کمونیسم فلسفی در آن کشور را تضمین می‌کند. از نظر انگلیسی‌ها عجیب خواهد بود که حزبی که هدف‌اش انهدام مالکیت خصوصی است، از سوی کسانی ساخته شود که خود مالک هستند، با وجود این در آلمان قضیه چنین است. ما نیروی صفوف خود را از طبقاتی می‌گیریم که تنها آن‌ها قادر به بهره‌گیری از تحصیلات بسیار خوب هستند، یعنی از دانشگاه‌ها و از لایه‌های تجاری و ما تاکنون در هر دو مورد با مشکل قابل‌توجهی همراه نبوده‌ایم.<sup>(۱۱)</sup> این قطعه، که به‌طور خالص [تحت‌تأثیر] هس نوشته شده است، به‌خوبی نشان می‌دهد که افراد برتر آن دوره چگونه فکر می‌کردند و سخن می‌گفتند. اثر دیگر او در روزنامه اوئنی، به‌ویژه از وایتلینگ گرفته شده که انگلس در مقاله‌ی قبلی او را نیز به‌مثابه‌ی رهبر «کارگری» کمونیسم آلمانی می‌ستاید. انگلس این‌جا تأکید می‌کند: نکته‌ی اصلی که وایتلینگ را بالاتر از کابه قرار می‌دهد، یعنی الغای دولت توسط قهر اکثریت، و استقرار یک دستگاه اداری ساده به جای... [او] و طرح انتصاب همه‌ی افسران از سوی این دستگاه... نه به مدد اکثریت بزرگ جامعه، بلکه به وسیله‌ی آن‌هایی که بر آن نوع

کارویژه‌ای که مقامات باید در آینده انجام دهند اشراف دارند، و یکی از مهم‌ترین خصوصیات این طرح آن است که منصوب‌کنندگان باید مناسب‌ترین اشخاص را از راه جایزه‌ی مقاله‌نویسی برگزینند... (۱۲)

این نمونه‌ها تفکر رادیکال دنیایی را نشان می‌دهد که مارکس در آن پای می‌گذارد. مقالات بعدی انگلس برای اوئی‌ها، در پایان سال ۱۸۴۴ و آغاز سال ۱۸۴۵ با رابطه‌ی کمونیسم و طبقات به تدریج بیش‌تر و بیش‌تر عوض می‌شود. (۱۳)

نقطه‌ی چرخش پایان سال ۱۸۴۵ بود - وقتی که انگلس با مارکس روی «ایدئولوژی آلمانی» همکاری می‌کرد - و در حقیقت در نخستین مقاله‌ای که با مشارکت انگلس نوشته شد، نه برای ارگان اوئی‌ها، بلکه برای روزنامه چار티ست‌های چپ یعنی «ستاره‌ی شمال» بوده است. انگلس با هشدار به چار티ست‌ها مبنی بر این که از طبقه‌ی متوسط هیچ تحول انقلابی را انتظار نداشته باشند، چرخش کامل خود را نشان می‌دهد: از قلب مردم کارگر ماست که اقدام انقلابی آغاز خواهد شد. این درست است که در میان طبقه‌ی متوسط ما تعداد زیادی جمهوری‌خواه حتی کمونیست وجود دارد، و نیز جوانانی که اگر اکنون یک انفجار عمومی به‌وقوع بپیوندند، در خدمت جنبش خواهند بود، اما این «بورژواها» سوداگران، صاحبان صنایع هستند، که از زحمت مردم زندگی می‌کنند و از طریق زالوصفتی و «استثمار» طبقه‌ی کارگر فربه می‌گردند. و چه کسی به ما ضمانت می‌دهد که وجدان آن‌ها مغلوب تجارت و موقعیت اجتماعی‌شان نخواهد شد؟

جالب توجه است که در قرن بعد برنارد شاو فابیان‌یست مجدداً ایده‌ی وایتلینگ مبنی بر واری «خدمات اجتماعی» برای جایگزین کردن الیگارش‌ی را کشف کرد. انگلس ادامه می‌دهد: آن‌ها که «در اندیشه پرولتری می‌مانند» تعداد بسیار کمی خواهند بود،

«خوشبختانه، ما بر روی طبقات متوسط اصلاً حساب نمی‌کنیم».<sup>(۴۱)</sup> انگلس اکنون به یک مارکسیست بدل شده است.

### مارکس: قضیه‌ی حاکم نجات‌دهنده

مسیر مارکس از پیچیدگی کم‌تری برخوردار بود. اما مراحل مهمی باید در مسیر زندگی او مورد توجه قرار بگیرد. یکی از اولین گره‌گاه‌ها به او نشان داد که کسب موقعیت آکادمیک می‌تواند چه معنای داشته باشد. تصادفاً، موضوع به تقابل تاریخی اصل خودرمانی با توهم حاکم نجات‌دهنده در ارتباط بود. یک شکل این توهم همیشه امید به رهایی از طریق انتقال سلطنت از یک پادشاه مستبد به یک پادشاه آزادی‌خواه جدید بود. مارکس از این مرحله در حلقه‌ی هگلی‌های جوان در اوان عمر گذر کرد.

در اواسط سال ۱۸۴۰ در پروس ولیهلم فردریک به جای پدر نشست، او در مقام ولیعهد امید زیادی در حلقه‌ی لیبرال‌ها برانگیخت که به رفرم مشروطه دست خواهد زد، زیرا او درباره‌ی آزادی و وحدت ملی سروصدای زیادی به پا کرده بود.<sup>(۱۵)</sup> ظاهراً این عادت دیرینه‌ی وارثین سلطنت بود. این شیوه یک قرن پیش از آن هم صادق بود، وقتی که فردریک کبیر به نحوی مشابه «عبارت زیبایی را... کمی پس از دستیابی به سلطنت» مطرح کرد. عبارت فوق از مهرینگ در افسانه‌ی لیسینگ است که به نظر او «لیبرالیسم مورد نظر ولیعهدها»<sup>(۱۶)</sup> است. یکی از چهره‌های درخشان هگلی‌های جوان، برونو باوئر از این فرصت بهره‌گرفت تا به روح هوهنزولرن‌ها «عالی‌ترین ایده‌ی حیات دولت ما»<sup>(۱۷)</sup> نهایت ادای احترام را به عمل آورد. امید به دموکراتیزه کردن از بالا به سرعت خاموش شد: پادشاه جدید یک مرتجع ارتدکس را به یک منصب دانشگاهی که باوئر گوشه‌چشمی به آن داشت، منصوب کرد.<sup>(۱۸)</sup> سپس باوئر حتی از پُست خود در دانشگاه بن برکنار

شد.<sup>(۱۹)</sup> در این جا بود که برای مارکس روشن شد که چه دکتر باشد یا نباشد، شغل آکادمیک وقتی به او نزدیک است که چکمه‌ی نهاده‌ی چون آکادِمیا را بلیسد.

## مارکس و کوپن

شواهد غیرمستقیمی وجود دارد که مارکس همراه دیگران، امید خود را به تصور لیبرالی پادشاه جدید از دست داد. در آوریل ۱۸۴۰ بهترین دوست مارکس<sup>(۲۰)</sup> ک. اف. کوپن که از اعضای برجسته‌ی هگلی‌های چپ که ده سال از مارکس بزرگ‌تر بود، با نگاه به سلطنت جدید، کتابی به نام «فردریک بزرگ و مخالفان او» منتشر کرد.<sup>(۲۱)</sup> یکی از زندگی‌نامه‌نویسان مارکس کتاب را چنین توصیف می‌کند:

کوپن، فردریک را مورد تجلیل قرار داد که به‌مثابه‌ی دشمن ارتجاع آلمانی – مسیحی «به روح او در مرگ و زندگی سوگند یاد کنیم». ایده‌ی بنیادی او این بود که دولت در خالص‌ترین شکلش در روح سلطنتی تجسم می‌یابد که از سوی پادشاهی نظیر فردریک، یک فیلسوف، یک خادم آزاد روح جهانی، حکومت کند. تجدید حیات می‌تواند تنها از بالا صورت پذیرد...<sup>(۲۲)</sup>

کوپن پیشنهاد می‌کرد که پادشاه جدید باید مانند جد کبیرش مشعل (حاکم نجات‌دهنده) را حمل کند. زندگی‌نامه‌نویس دیگری چنین نظر می‌دهد:

این واقعیت که مردی مثل کوپن در آرزوی «ظهور یک روحانی» بود بدترین نوع خودکامگی تاریخ پروس است تا «با آتش و شمشیر همه‌ی آن‌هایی را که ما را از ورود به سرزمین موعود باز می‌دارند ریشه‌کن کند»، کافی است به ما فضای ویژه‌ای را که این هگلی‌های جوان برلین در آن می‌زیستند، نشان بدهد.<sup>(۲۳)</sup>

این درست نیست که مسأله‌ی «ویژه‌ای» در این برخورد وجود ندارد. این ایده‌ی چند هزار ساله اساساً هنوز هم حاکم هست. فردریک ممکن است که «بدترین خودکامه» بوده باشد، اما یک خودکامه‌ی «تجددگرا» بود و این رویه هنوز هم میان مردم خوش‌نیت، به‌ویژه میان آن‌هایی که می‌خواهند به بوروکرات‌های مدرن تبدیل شوند، یا طعمه‌ی خودکامه‌های تجددگرا گردند انبوهی متحد داشت. دوستان لیبرال مارکس به این ادعاهای کهن متوسل می‌شوند که اگر فقط قدرت به (آدم خوب) می‌رسد، او از مسند حکومت رهایی را به ارمغان می‌آورد - بنابراین آدم را از تمام مصایب دستیابی به رهایی در مبارزه علیه قدرت خلاص می‌کند. کتاب کوپن، «به دوستم کارل هاینریش مارکس تریر» تقدیم شده بود. به دلایل گوناگون می‌توان باور کرد که مارکس در این هنگام مسأله‌ی «ویژه‌ای» در موضع دوست خود نمی‌دید و احتمالاً با آن موافق هم بود.<sup>(۳۴)</sup> وانگهی، مارکس سال بعد در تنظیم پیش‌گفتار رساله‌ی دکترای خود به تاریخ مارس ۱۸۴۱، تمجید کوپن را با تحسین کتاب او پاسخ گفت.<sup>(۳۵)</sup>

سرباز زدن شاه جدید از تحقق بخشیدن به رؤیایها، احساسات محافل لیبرال را ناگهان دگرگون کرد. انگلس بعدها نتایج آن را توصیف کرده است: در واقع، طبقات متوسط، که از جمله انتظار داشتند شاه جدید بلافاصله مشروطه به ارمغان آورد، آزادی مطبوعات، محاکمه توسط هیأت منصفه و غیره را اعلام کند، و در یک کلام خود رهبری انقلاب مسالمت‌آمیزی را به‌عهده بگیرد که آن‌ها برای کسب سیادت سیاسی منتظرش بودند - به اشتباه خود پی بردند، و خشمگینانه علیه او برمی‌خیزند.<sup>(۳۶)</sup> انگلس ادامه می‌دهد این رویگردانی ناگهانی با عصبیت در «راین‌لند» منجر به ایجاد روزنامه‌ی راینیشه تسایتونگ در کلن گردید و حامیان بورژوازی آن موقتاً به هگلی‌های جوان رادیکال اجازه دادند دبیری آن را به‌عهده بگیرند - مارکس در اکتبر ۱۸۴۲ سردبیر آن شد.



باید خاطرنشان کرد انگلس جوان نیز در چنین شرایطی بود که دوره‌ی توهم به سلطنت نیک‌خواه، پیش و پس از فردریک ویلهلم را از سر گذرانید. درست پیش از آن، انگلس در نامه به دوستی، نارضایتی خود را از فردریک ویلهلم سوم در عدم اجرای وعده‌های خود برای اعلام مشروطیت، اگرچه به نحوی نه‌چندان رادیکال ابراز کرد: همان شاهی که در سال ۱۸۱۵ پدرش را برکنار کرد و به خادمان خود در کابینه قول داد نظم را برقرار کند اگر آن‌ها او را از آب نمک درآورند به آن‌ها مشروطه خواهد داد- همان شاه ملعون منحوس لئیم نشان داده است... به کسی مشروطه نخواهد داد - هیچ دوره‌ای مثل سال‌های ۱۸۱۶ تا ۱۸۳۰ مشحون از جنایات سلطنت نیست، تقریباً هر شاهزاده‌ای که حکومت کرد سپس به مرگ محکوم شد... من می‌توانم قصه‌های نشاط‌آوری از عشق شاهزادگان به خادمان خود تعریف کنم - من هر چیز خوبی را فقط از شاهزاده‌ای انتظار دارم که سرش از فریاد مردم‌اش به دوران افتاده، و پنجره‌های قصرش زیر باران سنگ‌های انقلاب خرد می‌شود.<sup>(۲۷)</sup> انگلس پس از خلف وعده‌ی شاه جدید بعد از دستیابی به سلطنت در سال ۱۸۴۰، مقاله‌ای به چاپ رساند که در آن به دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی شاه حمله کرد و اخطار داد که آزادی مطبوعات و یک پارلمان واقعی به وسیله‌ی شاه اهدا نمی‌شود، بلکه مردم باید آن را به دست آورند. مقاله با اشاره‌ای به این که پروس به انقلاب ۱۷۸۹ خود نزدیک می‌شود، پایان می‌یابد.<sup>(۲۸)</sup> تمام این حوادث به‌صراحت به لیبرال‌ها آموخت که به‌ویژه از این شاه نباید چندان انتظار داشت، لیبرالیسم در سرشت خود همیشه در جستجوی اصلاحات چشم به نیرویی دارد که اهرم‌های قدرت را در دست دارد. اما برای مارکس، درس عمیق‌تر از این بود، و آخرین توهم او به حاکم نجات‌دهنده فرو می‌ریزد.

## دولت خادم و «آکادِمیا»

مارکس بعدها، جریان گذار از دموکراسی رادیکال به کمونیسم (۱۸۴۳) و همه‌ی این دوره را در بازبینی گذشته چنین خلاصه کرد: «تراواشات و سخنرانی لیبرال منشانه» شاه «نشانه‌ی آرزوی دمیدن حیات به دولت» بود. اگرچه این صرفاً نوعی حیات واپس‌گرایانه‌ی خود او نیز محسوب می‌شد، یعنی رؤیاهای کهن آلمانی. اما وقتی حتی این نوع تغییر، خطر آن را به‌وجود می‌آورد که در پروس نتیجه‌ی دیگری به بار آورد، نظام خودکامه‌ی بوروکراتیک قدیمی «این نوع تحولات غیرآلمانی را نابود می‌کند». بنابراین معنای عبارت این بود: «ناکامی اقدام مبنی بر تحول دولت بی‌فرهنگ بر بنیاد خود آن». (۳۹)

این فقط یک اشتباه بود که در لحظاتی تصور شود که همراهی با آرزوها و یا پندارهای شاه اهمیت دارد. این مسأله نمی‌توانست چیزی را در بنیاد تغییر دهد. بی‌فرهنگی ابزاری است که سلطنت را تزئین می‌کند و سلطنت همیشه سلطان بی‌فرهنگی است. او نمی‌تواند نه خود، نه مردمش را- اگر آنچه باقی بماند- به انسان‌های آزادی و واقعی تبدیل کند. (۳۰)

از آن‌جا که غیرممکن بود دولت «پایه‌ی خود را رها کرده و به دنیای انسانی دموکراسی گذر کند»، نتیجه‌ی ناگزیر عبارت بود از:

بازگشت به دولت خادم فسیل شده که در آن بردگان در سکوت خدمت می‌کنند و ارباب زمین و مردمش تا آن‌جا ممکن است در سکوت، از طریق خدمه‌ی تربیت‌شده‌ی کاملاً مطیع حکم می‌رانند. هیچ یک از آن دو نمی‌توانند بگویند چه می‌خواهند- نه اولی‌ها که می‌خواهند آدم باشند، نه دومی که برای آدم‌هایش کاری در زمین خود ندارد. تنها راه بنابراین حفظ سکوت است. [گله ساکت است، تسلیم، و از معده‌اش اطاعت می‌کند]. (۳۱)

بنابراین اعتقاد آدم‌ها به آزادی-ابتدا باید در قلب آن‌ها بیدار گردد. فقط این آگاهی، که با یونانی‌ها از جهان رفت و در غبار آبی بهشت مسیحیت خاموش شد، می‌تواند بار دیگر جامعه را به جماعت آدم‌هایی بازگرداند که بزرگ‌ترین هدف‌شان، دستیابی به دولت دموکراتیک باشد.<sup>(۳۲)</sup> برای مارکس اعتماد به خود، فقط با رها شدن از توهم حاکم نجات‌دهنده نبود، بلکه تصمیم به ترک کردن ارتقای شغلی در جهان دانشگاهی هم بود. زیرا آن راه تنها زمانی میسر بود که اطاعت خاموش از دولت خادم را پذیرفت، از مبارزه با دولت مستقر عقب نشست و سر خود را در کار پرمشغله دانشگاهی فرو برد، در حالی که بیرون از پنجره‌های رنگی بی‌عدالتی و نائسانیت حکم‌روایی می‌کرد.

### مارکس: روح پرومته

اگر برای مارکس راه ارتقای حرفه‌ای به سوی قدرت غیرممکن بود، این به‌معنای آن نیست که حکم تاریخ یا نیروهای اجتماعی به هیچ‌رو برای این یا آن فرد چیزی را تعیین نمی‌کند. آن چه مارکس را به این تصمیم واداشت، ترکیبی از کل شخصیت و هوش او بود که هر دو مشروط به زمان خود بودند.

مسلماً همین که نظریه‌های مارکس تدوین شد، هرکسی می‌تواند آن را اخذ کند: اما چگونگی تدوین آن و شکل بیان آن‌ها شدیداً تحت تأثیر شخصیت ویژه‌ی مارکس بود. محور پولادین این شخصیت را شاعر - نمایشنامه‌نویس محبوب مارکس (به‌همراه شکسپیر) برای همه‌ی دوران به تصویر کشیده است: آشیل در «پرومته در زنجیر». او به‌واقع می‌کوشد توضیح دهد چرا خدایان جدید کمر به نابودی پرومته بسته بودند، که اصرار داشت به بشریت خدمت کند. برای این که او حاضر نشد همان‌گونه که همه کس

و از جمله همه‌ی خیرخواهان به او توصیه می‌کردند، گردنش‌اش را پیش زئوس خم کند. این امر صرفاً از سرشت شخصیت او برخاسته بود.

مارکس نیز مثل پرومته بود (و تا آن‌جا که اطلاعات در دست است) به‌نظر می‌رسد هم آن‌طور که پدرش هوشمندانه خیلی زود تشخیص داد، او چنین متولد شده بود. مارکس خود، هنگامی که اولین ثمره‌ی اندیشه‌اش، رساله‌ی دکترایش را برای چاپ آماده می‌کرد، پیوند [با پرومته] را برقرار کرد. اگرچه موضوع رساله دموکریت و اپیکور بود، مارکس در پیش‌گفتار رساله‌اش صحنه‌ی مرکزی را به پرومته اختصاص می‌دهد. پیش‌گفتار با دادخواست پرومته علیه قدرت پایان می‌یابد: بیانیه پرومته: «به‌راستی من از خدایان نفرت دارم» شعار فلسفه، علیه همه‌ی خدایان زمینی و آسمانی است که می‌گویند هیچ خدایی هم سطح آن‌ها نباید وجود داشته باشد و آگاهی انسان را به‌مثابه‌ی اولویت برتر قبول ندارد. پرومته می‌گوید: «من هرگز زنجیر خود را با خدمت به برده‌داران عوض نخواهم کرد. برای من بهتر است که به صخره‌ها زنجیر شده باشم تا به بندگی زئوس در آیم»، پرومته از نجیب‌ترین قدیسان و شهدای سراسر تاریخ فلسفه است. (۳۳)

دادخواست جمله‌ی پایانی برای دوستاش برونو باوئر هشداردهنده بود- «تهور غیرضروری» (۳۴)- پژواک ناخودآگاه توصیه به احتیاط بزدلانه توسط رئیس هیأت منصفه به پرومته. در خود رساله از پرومته نام برده شد، هرچند مارکس در پیش‌نویس‌های مربوط به آن نوشته بود: مانند پرومته که آتش را از بهشت دزدید و شروع به ساختن خانه و استقرار خود در روی زمین کرد. فلسفه‌ای که خود را به جهان [واقعی] گسترش می‌دهد، علیه جهان ظاهری برمی‌گردد. (۳۵) پرومته کم‌تر بار دیگر در آثار مارکس پیدا می‌شود و عبارت فوق هرگز در زمان حیات مارکس منتشر نشد. تنها مورد قابل توجه، بعداً در دست‌نوشته‌های سال ۱۸۴۴ مارکس مشاهده می‌شود. (۳۶) مارکس در فقر فلسفه

به استفاده‌ی پرودون از پرومته به‌مثابه‌ی نوعی رایینسون کروزوئه اقتصاد پرداخت، اما خود پرومته مورد تمثیل قرار نگرفت.<sup>(۳۷)</sup> کمی بعد به‌طور گذرا به او مراجعه کرد که به موضوع کنونی ما مربوط نمی‌شود. معلوم نیست آیا مارکس «پرومته‌ی رها از زنجیر» شلی (۱۸۱۹) را دیده بود؟ اما نشانی از این امر نیست، در واقع مارکس هرگز از شلی در نوشته‌هایش نام نبرد، این انگلس بود که از جوانی تا دم مرگ هوادار شلی بود. ولی کسانی که او را می‌شناختند شباهتی بین این دو نمی‌دیدند. وقتی حکومت روزنامه‌ی «راییشه تسایتونگ» را بست، هم‌زمان در کاریکاتوری، مارکس به عقاب سلطنتی پروس اندام‌های حیاتی او را به منقار گرفته بود.<sup>(۳۸)</sup> آخرین شماره‌ی نشریه شعر امضانده‌ای را به‌عنوان وداع به چاپ رسانده بود، که با یادداشتی پرومته‌وار ختم می‌شد:

بادبان ما را به زیر کشیدند، ولی ما نترسیدیم

خدایان خشمگین هرگز نتوانستند ما را وادارند خم شویم

کلیمو نیز ابتدا خوار شد و به چیزی گرفته نشد

اما عاقبت دنیای نو را به چشم دید

آی دوستان، که چوب‌های جغ‌جغه‌تان را به شادی برای ما تکان می‌دهید

آی دشمنان، که با ستیزتان به ما افتخار دادید

ما باز هم در میدان جنگ دیگری رویارو خواهیم شد:

اگر همه چیز مرده باشد جسارت زنده است.

تأثیری که شخصیت مارکس بر همکاران جوانش گذاشت، جالب و نیز به همان اندازه روشنی‌بخش است. در حماسه‌ی اسطوره‌های بلندبالایی که انگلس قبل از آن که مارکس را مشخصاً بشناسد در ارتباط با اخراج برونو باوئر نوشت، در آن تصویرهای

مشخصی از «هگلی‌های جوان» داده شده بود. بخشی که به مارکس اختصاص داده شده بود، در ترجیح‌های شش بندی، تقریباً چنین است: پس کیست آن‌جا که با توفانی از خشم شتاب‌زده می‌آید؟ جوان گندمگون از تریر، یک پدیده‌ی واقعی او نه راه می‌رود، نه می‌چهد، بلکه در هوا می‌پرد، و حول خود با خز سرخ‌فام توفان به پا می‌کند

از خیمه دوردست آسمان گسترده به زمین می‌آید بازوی افق را برای گرفتن بادها در بلندی‌ها می‌گسترده با مشت‌های گره کرده، بی آرام‌اش طغیان می‌کند گویی که ده‌ها هزار روح شعله‌ور در خود دارد.<sup>(۴۰)</sup>

تصویر مزبور در «حماسه» کاریکاتوری آشکارا دوستانه است - انگلس جوان یک تصویرگر ماهر کارتون بود - اما تردیدی نیست که شخصیتی ویژه در تنوع خود را در کاریکاتور ترسیم کرده است.

## انتخاب و شخصیت

این وضعیت جامعه و تاریخ در سال ۱۸۴۱ بود که مارکس را در برابر انتخاب قرار داد: تسلیم به قدرت یا جدایی از آن. اما این شخصیت مارکس بود که نتیجه‌ی غیر قابل‌اجتنابی را در برابر این انتخاب قرار داد. چنین شخصیتی طبیعتاً همیشه واکنش‌های متفاوتی را برمی‌انگیزد. در مجموع، بسیاری از تماشاچیان در موقعیت هفاستوس قرار می‌گیرند، در حالی که اشک‌های شورانگیز لیبرالی می‌ریزند، هم او است که عملاً زنجیر

به پای قهرمان می‌بندد، «در همان حال اعتراض می‌کند که این علی‌رغم میل اوست. او نزد قدرت می‌نالده: «این کار کثیف باید صورت گیرد، اما مرا بیش از حد هل ندهید». تعداد بیش‌تری در موقعیت اُستائوس قرار دارند، که در نصیحت درمی‌آید، «من به تو اندرز می‌دهم که احتیاط کنی... بین عاقبت زبان بیش از حد دلیرانه چيست. تو نه فروتنی آموختی، نه به شیاطین تسلیم شدی...» او می‌کوشد با زئوس در باب صلح مذاکره کند، اما در عین حال: «تو صلح را حفظ می‌کنی و از سخنان فتنه‌انگیز جلوگیری می‌کنی». دیگران در موقعیت رهبر هیأت منصفه قرار دارند که در مورد گناهان قهرمان تشخیص خود را دارند: «در حالی که از منافع خود غفلت می‌کنی، بیش از حد به مردها نپرداز». <sup>(۴۱)</sup> (به عبارت دیگر: به جای این که وقت خودت را در موزه‌ی بریتانیا تلف کنی یک شغل خوب به دست آور) سپس در میان تماشاچیان ورثه‌ی هرمس وجود ندارند، «خادم زئوس» که فکر می‌کند هر کس در مقابل قدرت تعظیم نکند صرفاً یک دیوانه تمام‌عیار است، بهترین چارچوب فکری برای یک نوکر را دارد.

### مارکس: تعلیم معلم

اما ردّ پرومته‌وار بی‌عدالتی قدرت می‌توانست تنها نیمی از راه مارکس به سوی اصل خودرمانی باشد. زیرا چنان که گفتیم کم نبودند کسانی که نقاب پرومته بر چهره می‌زدند تا حکومت زئوس را تعویض کنند. آشیل خود، خیلی پیش از لرد اکتون مسأله را طرح کرد: چه کسی می‌تواند در خوشبختی تورا تحمل کند/ این هرمس، خادم زئوس است که پرومته را مورد این ریشخند قرار می‌دهد. پس از نفی حاکم نجات‌دهنده در سال ۱۸۴۱ مارکس می‌بایست مانند دیگران از مرحله‌ی بعدی عبور کند: امید به نوعی از نخبگان روشنفکر که دل‌هایشان از همه روی با مردم رنجبر در تبوتاب است و حاضرند

خود را فدا کنند تا گله را به چراگاهی جدید و بهتر هدایت کنند. اعجاب‌آور است که در مورد مارکس، حتی در دوره‌ی انتقالی، تنها یک نمونه‌ی ناچیز آن‌هم کاملاً مبهم از چنین شیوه‌ی تفکری وجود دارد که مربوط به اوایل سال ۱۸۴۴ است. آن مورد در انتهای مقاله‌ای آمده است که مارکس در آن به این ایده دست می‌یابد که رهایی پرولتاریا به معنای رهایی انسان است. سپس این جمله می‌آید: مغز این رهایی فلسفه است، قلب آن پرولتاریا.<sup>(۴۲)</sup> این جمله اگر به خودی خود در نظر گرفته شود قابل مقایسه با سنت نخبگان روشنفکر است که خود را می‌فریبند که آن‌ها خود مغز جنبش‌اند و توده‌ها لشکر آن به‌شمار می‌آیند. از سوی دیگر این تعبیر را به‌سختی می‌توان با مجموعه شیوه‌ی تفکری آشتی داد که در صفحات پیش به‌طور ساده جمع‌بندی شده است. مارکس قبلاً توضیح داده بود: «همان‌گونه که جوهر فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا پیدا می‌کند، پرولتاریا سلاح فکری‌اش را در فلسفه می‌جوید» و رهایی مورد نظر باید بر بنیاد «آن نظریه‌ای باشد که اعلام کند جوهر عالی انسان، انسان است و غیره. این بیانات و بسیاری موارد مشابه نشان می‌دهد مراد مارکس از «فلسفه» دقیقاً نظریه است نه فیلسوفان، یعنی روشنفکران.<sup>(۴۳)</sup> با وجود این، تردیدی نیست که حتی انگلس [در مارس ۱۸۴۵، در روزنامه اوئنی‌ها به پیش‌بینی «یک سال پیش» مارکس مبنی بر اتحاد «فیلسوفان آلمانی» و کارگران آلمانی اشاره کرد، اتحادی که اکنون دیگر تحقق یافته است. او اضافه می‌کند با فلاسفه‌ای که می‌اندیشند، و کارگرانی که برای ما می‌جنگد، آیا هیچ قدرت-زمینی آن قدر نیرومند خواهد بود که با پیشروی ما مقاله کند.] جمله‌ی مزبور را کمابیش در معنای متداول آن درک کرد، که انگلس هنوز به آن باور داشت.<sup>(۴۴)</sup> و اگر مارکس می‌خواست این مسیر را به‌تمامی طی کند، مطمئناً به‌طور غیرعادی خود را نشان می‌داد اما بی‌تردید گرایش عمومی اندیشه‌ی مارکس «او از همان آغاز» در راه



دیگری سیر می‌کرد. در نخستین نوشته‌های پیش از تفکر سوسیالیستی‌اش در راینشده تسایتونگ در سال ۱۸۴۲ - در واقع در اولین مقاله‌ی منتشر شده‌اش می‌توانیم پاسخ زیر را بیابیم که به استدلال یک قانون‌گذار در «تسایت» مبنی بر اینکه انسان طبیعتاً ناقص و نارس است و نیاز به راهنمایی آموزش‌دهنده دارد، پرداخته بود: «برای او آموزش عبارت است از این که انسان را در گهواره‌اش، تمام عمر قنذاق کنند... زیرا همین که آدم راه رفتن را یاد می‌گیرد، افتادن را هم می‌آموزد و فقط از طریق افتادن است که راه رفتن را یاد می‌گیرد. اما اگر همه، کودکانی در قنذاق بمانیم، چه کسی باید قنذاق‌مان کند؟ اگر همه در گهواره بمانیم، چه کسی باید ما را در گهواره بگذارد؟ اگر همه‌ی ما در زندان باشیم، چه کسی زندان‌بان ما خواهد بود؟»<sup>(۴۵)</sup>

تعمیم مفهوم تا این‌جا پاسخ اساسی را به همه‌ی استدلال‌های «کهنه و نو» به نفع «دیکتاتوری تعلیم‌دهنده ارائه می‌کند. تا همین جا متضمن این معنی است که رهایی نوعی جشن فارغ‌التحصیلی اخذ دیپلم از معلم به خاطر موفقیت در امتحان نیست، بلکه روند مبارزه‌ی مردمی است که هنوز برای رهایی «آماده نیستند، و تنها هنگامی آماده خواهند بود که پیش از آن که کسی آن‌ها را آماده‌ی رهایی سازد، مشعل مبارزه را برافروزند. [در همین مقاله است که مارکس با مخالفان آزادی مطبوعات که بر آن بودند که تنها حکومت یعنی خودشان هستند که به نیابت خدا نگهبان مطبوعات اند، به این ترتیب به مقابله پرداخت: اما تاریخ انگلیس به حد کافی ثابت کرده است که اعمال وحی الهی از بالا موجب وحی الهی متقابل از پایین می‌شود، و چارلز اول در نتیجه‌ی وحی الهی از پایین بود که از چوبه‌ی دار بالا رفت.»<sup>(۴۶)</sup>

## نظریه و نظریه پرداز

این اصلی است که مارکس در بهار ۱۸۴۵ در تز سوم از «تزهایی در باره فوئرباخ» یکی از نوشته‌های او که در آن می‌کوشد دیدگاه جدیدی از جهان را برای خودش روشن کند، مطرح کرد. معمایی که تز سوم پیش می‌نهد این پرسش را طرح می‌کند: چه کسی معلم را تعلیم خواهد داد؟ پرسش مستقیماً با مفهوم نخبه‌گرایانه‌ی نقش تحصیل‌کردگان به‌مثابه‌ی «سازندگان سوسیالیسم» برای توده‌های ناآموخته در ارتباط است. طبیعتاً مارکس این واقعیت را که این تحصیل‌کردگان بوده‌اند که ایده‌ی سوسیالیسم را در مقابل توده‌ها مطرح کردند، زیر سؤال نمی‌برد. به این ترتیب است که کار شروع می‌شود. اما این امر نمی‌تواند صرفاً یک رابطه‌ی یک‌طرفه باشد. وقتی انگلس در سال ۱۸۸۸ این تزها را با مسئولیت خود به چاپ می‌رساند، این مفهوم را با معرفی یک مثال-رابطه اوئن- که در یادداشت‌های اصلی مارکس نبود تجسم می‌بخشد. این ماتریالیسم نوع اوئنی بود که یک‌جانبه تأکید داشت انسان محصول شرایط محیط و تربیت خویش است، و نتیجه می‌گرفت برای تغییر انسان در جهت بهتر باید شرایط محیط و تربیت او را تغییر داد. تزهای مارکس مستقیماً قلب مسأله را در این استدلال نشانه می‌گیرد: چه کسانی هستند که عامل تغییرند؟ این‌ها آشکارا از قانونی که خود اعلام می‌کنند مستثنی‌اند، زیرا آن‌ها که محصول شرایط محیط خود هستند، می‌خواهند جهانی را تغییر دهند که آن‌ها را مشروط کرده است. پرومته می‌توانست انسان را از بیرون تغییر دهد، زیرا او خود یک خدا بود، اما مشکل اوئن (و مشکل مارکس) بیش از این‌ها است.

این «تعلیم‌دهندگان» چه کسانی می‌توانند باشند؟ و چه‌گونه تعلیم‌دهنده می‌شوند؟ پاسخ مورد نظر اوئن ساده است: آن‌ها «مردمی مثل من» هستند که صرفاً برحسب اتفاق به این ایده رسیده‌اند، به اضافه‌ی دیگرانی را که با منطق مستحکم خود متقاعد کرده

است... تزه‌های مارکس، برعکس، خاطر نشان می‌کنند: ۱- تعلیم خود تعلیم‌دهنده حایز اهمیت اساسی است ۲- تا وقتی این «تعلیم‌دهنده» خود تغییر نکرده باشد و «تعلیم نبینند»، نمی‌تواند بر تقسیم جامعه، به حاکم و حکومت‌شونده فایق آید. «آن آموزه‌ی ماتریالیستی که آدمیان را محصول شرایط و تربیت می‌داند و معتقد است که برای تغییر آدمیان باید شرایط و تربیت را تغییر داد، فراموش می‌کند که همین انسان‌ها هستند که شرایط را تغییر می‌دهند، و خود مربی نیز به تربیت نیاز دارد. از این‌رو این آموزه به ناگزیر جامعه را به دو بخش تقسیم می‌کند، که یکی از آن دو بر فراز جامعه قرار می‌گیرد. [از باب نمونه در دیدگاه رابرت اوئن] هم‌زمانی تحول در شرایط و تغییر فعالیت بشر را تنها به صورت یک عمل انقلابی، می‌توان به نحو عقلانی واکاوی و درک کرد». [این عبارت‌ها، اگر بدون پرائتز خوانده شود، مطابق صورت‌بندی مارکس در سال ۱۸۵۶ است. عبارت درون پرائتز توضیحات انگلس در تنظیم چاپ ۱۸۸۸ است. (۴۷) در همان مقاله مارکس بازتابی از ردپای حاکم نجات‌بخش را به‌نحوی قاطع منعکس می‌کند، در آن‌جا که او توسل به سلطانی را که بر مردم متکی باشد مورد حمله قرار می‌دهد- البته بی اطلاع از این دو دهه بعد این به موضوع مذاکرات لاسال و بیسمارک تبدیل می‌شود: «می‌خواهیم اشاره‌ی مختصری به آن آقایان بکنیم که می‌خواهند سلطنت لرزان پروس را به کمک چرخش صدوهشتاد درجه‌ای نزد مردم نجات دهند. در میان همه‌ی عوامل خطرناک‌تر از هر چیز برای شاه، مردم هستند. مردم واقعی، پرولتاریا، دهقانان خرد، و توده‌ها، این‌ها کسانی هستند که هابس می‌گوید: پسرک ستر اما فروپایه که نمی‌خواهد آلت دست سلاطین چاق و سلاطین لاغر باشد. این مردم باید بیش از هر چیز اعلی‌حضرت را وادار کنند که به حق رأی عمومی، و آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات و سایر چیزهای نامطبوع تن بدهد. و دستیابی به همه‌ی

این مطالبات، به این کار می‌ماند که هر چه سریع‌تر نشان دهد که آن‌ها قدرت... سلطنت را چگونه درک می‌کنند» (۴۸). [پس چگونه تعلیم‌دهنده، تعلیم می‌بیند و به همین سیاق، پرسش چگونه تعلیم ندیده به تعلیم‌دهنده تبدیل می‌شود؟ چگونه روند به تمامی دوجانبه‌ی دگردیسی صورت می‌پذیرد؟ پاسخ مارکس این است به مدد «عمل انقلابی» آدم می‌آموزد که جامعه را دگرگون کند. حتی وقتی که می‌کوشد خود را دگرگون کند، آدم آموزش می‌بیند خود را دگرگون کند وقتی که تلاش می‌کند جامعه را دگرگون کند. برای طبقه‌ی کارگر این روندی است که در آن دو طرف درهم نفوذ می‌کنند، یک کوهنورد که راه خود را از میان یک «دودکش» سنگی باز می‌کند بهتر از یک پیرو متافیزیک می‌تواند این امر را دریابد.

این تز سوم صورت‌بندی «فلسفی» مارکس هم‌چون مبنایی برای اصل خودرہانی است. این اولین بار در تاریخ اندیشه‌ی سوسیالیستی است که نظریه برمی‌گردد و سخت به نظاره‌ی نظریه‌پرداز می‌نشیند.

### نخبه‌گرایی انسان‌گرایانه-بشردوستانه

تز سوم معنی مستقیم‌اش به این امر منجر می‌شود که همه نوع برخورد انسان‌گرایانه-بشردوستانه نسبت به توده‌ها مردود اعلام می‌شود. این امر نه تنها مختص اوئن و آرمان‌شهر‌گرایان، بلکه هم‌چنین به درجات مختلف برای همه‌ی انواع دیگر سوسیالیسم پیش از مارکسیسم صادق است. در مورد این امر که چرا توده‌ها نیاز دارند از خود در مقابل این دوستان محافظت کنند، دلایل بسیاری وجود دارد «اما مهم‌ترین این دلایل خیریه است». مردم را در درازمدت نه به وسیله‌ی زور و خشونت، بلکه با تهی کردن‌شان از ظرفیت مبارزه می‌توان در انقیاد نگه داشت. پتر مقدس مدت‌ها پیش توضیح داده بود:

«زیرا خیریه‌ی همه‌ی گناهان را می‌پوشاند: هم‌چنین در تنبیه‌ی موسی توضیح داده شده بود: «زیرا فقیران هرگز از زمین محو نمی‌شوند، بنابراین من به تو فرمان می‌دهم که دستانت را به سوی برادرت دراز کن، به سوی فقرا و نیازمندان، در روی زمین». در این جا روی بنابراین تأکید شده است که دلیل عملی این فرمان مقدس را توضیح می‌دهد. انفجار خشم مارکس از این استراتژی اجتماعی مسیحیت متوجه یک پروسی پرهیزکار، در سال ۱۸۴۷ شد که موعظه می‌کرد: «اگر آن‌ها که برای توسعه‌ی اصول اجتماعی مسیحیت فراخوان می‌دهند فقط به آن عمل کنند، کمونیست‌ها به زودی وادار می‌شوند که خاموشی‌گزینند».

اصول اجتماعی مسیحیت تا به حال ۱۸۰۰ سال برای توسعه‌ی وقت داشته‌اند و هیچ نیازی به توسعه‌ی بیش‌تر توسط ناصح آن پروسی ندارند. اصول اجتماع مسیحیت به برده‌گی دوره‌ی باستان حقانیت داد، رعیت‌داری قرون میانه را عزت بخشید و اکنون در صورت نیاز می‌داند چگونه از استثمار پرولتاریا دفاع کند، هر چند در برابر آن حالت ترحم به خود می‌گیرد. اصول اجتماعی مسیحیت ضرورت وجود طبقات حاکم و محکوم را موعظه می‌کند، و همه‌ی آنچه را که برای محکومین دربر دارد عبارت است از آرزوی زاهدانه مبنی بر این که اولی‌ها خیر باشند. اصول اجتماعی مسیحیت اصلاحات ناصحان در مقابله با همه‌ی فجایع را به آسمان می‌سپارد و از این‌رو ادامه‌ی وجود آن فجایع روی زمین را حقانیت می‌بخشد. اصول اجتماعی مسیحیت اعلام می‌کند همه‌ی اعمال شریرانه‌ای که استثمارکنندگان روا می‌دارند یا فقط تنبیه به خاطر گناه اولیه و سایر گناهان است، یا امتحانی که خداوند به نام عقل لایتناهی‌اش بر بندگان خود روا می‌دارد. اصول اجتماعی مسیحیت، حماقت، خودکوچک‌بینی، خواری، تسلیم، افسردگی و در یک کلام همه‌ی ویژگی‌های ولگرد را موعظه می‌کند و پرولتاریایی که نمی‌خواهد با او مثل

ولگرد رفتار شود، پیش از نان به شهامت خویش، اعتماد به نفس خویش، غرور خویش و به حس استقلال خویش نیاز دارد.

اصول اجتماعی مسیحیت خائفانه است و پرولتاریا انقلابی است. چنین است اصول اجتماعی مسیحیت.<sup>(۴۹)</sup>

در این عبارات روح اصیل پرومته‌وار رزمندگی از قلب آغشته به «عشق به نوع بشر» به خود پرولتاریا منتقل می‌شود. [در همان مقاله مارکس بازتابی از ردپای حاکم نجات‌بخش را به نحوی قاطع منعکس می‌کند، در آن‌جا که او توسل به سلطانی که بر مردم متکی باشد را مورد حمله قرار می‌دهد- البته بی اطلاع از این دو دهه بعد این به موضوع مذاکرات لاسال و بیسمارک تبدیل می‌شود: «می‌خواهیم اشاره‌ی مختصری به آن آقایان بکنیم که می‌خواهند سلطنت لرزان پروس را به کمک چرخش صد و هشتاد درجه‌ای نزد مردم نجات دهند. در میان همه‌ی عوامل خطرناک‌تر از هر چیز برای شاه، مردم هستند. مردم واقعی، پرولتاریا، دهقانان خرد، و توده‌ها، این‌ها کسانی هستند که هابس می‌گوید: پسرک ستبر اما فروپایه که نمی‌خواهد آلت دست سلاطین چاق و سلاطین لاغر باشد. این مردم باید بیش از هر چیز اعلی‌حضرت را وادار کنند که به حق رأی عمومی، و آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات و سایر چیزهای نامطبوع تن بدهد. و دستیابی به همه‌ی این مطالبات، به این کار می‌ماند که هر چه سریع‌تر نشان دهد که آن‌ها قدرت... سلطنت را چگونه درک می‌کنند.»] پرومته به اضافه‌ی اسپارتاکوس آغاز مارکسیسم است.

## خصلت طبقاتی خیریه

از این تاریخ نبرد مارکس علیه سوسیالیسم انسان‌گرایانه-بشردوستانه افزایش می‌یابد. انگلس پیش از آن امر را در اثرش «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلیس» تا حدودی پیش‌بینی کرده بود، در بخشی که به نظام خیریه حمله می‌کند: «انسان‌دوستی ریاکارانه در خدمت منافع شما است»، شما «به قربانی خود یک صدم آنچه که از کار او ربوده‌اید صدقه می‌دهید. خیریه شخص را به حقارت می‌کشاند، و بیش از آن که به او بدهد، از او می‌ستاند، خیریه که پامال شده را بیش‌تر در گِل فرو می‌برد، می‌خواهد محروم تحقیرشده را از جامعه به بیرون پرتاب کند، خواهان تسلیم آخرین چیزی است که برای او باقی مانده، یعنی خود ادعای انسان بودن او، او پیش از آن که از سر ترحم داغ‌نگ را در شکل خیریه بر پیشانی او بکوبد باید ترحم را گدایی کند.»<sup>(۵۰)</sup>

این نخستین کتاب انگلس یکی از نخستین آثار بالنده‌ای است، همان‌گونه که روبرت بروک در زمینه‌ی دیگری به آن اشاره کرده، می‌توان گفت «اندیشه‌هایی که از طریق آن ایجاد می‌شود، از اندیشه‌ی خود آن علاقه‌تر است». در سال ۱۸۴۷، انگلس صراحت بیش‌تری داشت. یکی از مقالات او که مربوط به ادبیات خرده‌بورژوایی برجسته‌ی آن زمان، گرایش «سوسیالیست‌های حقیقی» بود با اعتمادی مهلک به یکی از «آهنگ‌های مرد فقیر» کارل بک شروع می‌شود. شعری که به خانه‌ی روچس فیلد اشاره دارد سرآغاز مطلب است. «روچس فیلد شاعر، شرایط اجتماعی و قدرت واقعی را که بر آن بنا شده است تهدید نمی‌کند، او فقط آرزو می‌کند که از شرایط بشردوستانه استفاده شود. او سوگواری می‌کند که بانک‌داران انسان‌دوستان سوسیالیست نیستند. خیال‌پرور احساساتی نیستند، حامیان خیرخواه بشریت نیستند، بلکه فقط بانکدارند. یک ترانه این خرده بورژوای بی‌نوا و بزدل، این «مرد فقیر» را به نحو ستایش‌آمیزی توصیف می‌کند، با

آرزوهای حقیر، زاهدانه و مقدسش، «آدم کوچک» در همه‌ی ابعادش-نه پرولتاری مغرور، تهدیدکننده و انقلابی را».<sup>(۵۱)</sup> مارکس تقریباً در همین زمان، در «فقر فلسفه» یک صفحه به کنایه نیز آورد که اختصاص داشت به-مکتب بشردوستی. او می‌نویسد: «در جستجوی آن است که از طریق آرام کردن وجدان خود، تضادهای واقعی را ناچیز نشان دهد، صمیمانه بر مصایب پرولتاریا و رقابت ناگزیر بورژواها زاری کند، کارگران را تشویق می‌کند که نجیب باشند، سخت کار کنند، کم فرزند داشته باشند. بورژوازی را نصیحت می‌کند که به نحو معقولی تولید کند... مکتب «بشردوستی» مکتب آنانی است که کمال‌گرا است. ضرورت تضاد را انکار می‌کند، می‌خواهد همه‌ی انسان‌ها را به بورژوا تبدیل کند... از این رو بشردوستان می‌خواهند مقولاتی که روابط بورژوایی را بازتاب می‌دهد از بین ببرد بدون آن‌که تضادی که آن‌ها را به وجود می‌آورد و از آن‌ها جدایی‌ناپذیر است از بین برده باشند، آن‌ها فکر می‌کنند دارند به‌طور جدی با عمل بورژوازی مبارزه می‌کنند، اما آن‌ها خود بورژواتر از دیگران هستند».<sup>(۵۲)</sup>

در مانیفست کمونیست این نکته به‌دقت تکرار می‌شود، در بخش «سوسیالیسم بورژوایی» که به‌معنای اصلاحات اجتماعی بورژوازی است. زیرا در دوره‌ی قبل از سال ۱۸۴۸ «سوسیال-ایسم» هنوز صرفاً عنوان مشترکی برای اصلاحات مربوط به «مسایل اجتماعی-سوسیال» بود. به‌علاوه این پرودون بود که به‌طور ویژه از او نام برده می‌شود. اقتصاددانان، بشردوستان، انسان‌گرایان، کسانی که خواهان اصلاح شرایط طبقه‌ی کارگرد، سازمان‌دهندگان خیریه، انجمن مبارزه با آزادی حیوانات، کهنه‌پرستان طرفدار اعتدال، اصلاح‌طلبان وصله‌کار از هر نوع قابل تصور به این بخش تعلق دارند.<sup>(۵۴)</sup> و کمی پس از این یادآور می‌شود که سوسیالیسم تخیلی نیز، به‌رغم محتوای «انتقادی» مثبت خود، گرایش دارد که در این نوع سوسیالیسم مستحیل شود.<sup>(۵۵)</sup> «برای آن‌ها پرولتاریا



فقط از این منظر وجود دارد که رنجبرترین طبقه است». و «پرولتاریا که هنوز در دوران کودکی خویش است، برای آن‌ها منظری از یک طبقه بدون هر نوع انگیزه‌ی تاریخی یا هر نوع جنبش سیاسی مستقل رسم می‌کند».<sup>(۵۶)</sup> برعکس، پیام مانیفست این است «جنبش طبقه‌ی کارگر، جنبش مستقل خودآگاه اکثریت عظیم، برای اکثریت عظیم است».<sup>(۵۷)</sup>

این «از همین آغازی» است که انگلس بعداً به آن اشاره می‌کند، اگرچه اصل خودرہانی هنوز آن شکل فشرده‌ای که با آن مشهور شده، به خود نگرفته بود.

### گام برداشتن با پای خود

از این پس، این اصل به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از اندیشه‌ی مارکس و انگلس پروراندہ می‌شود. در این جا نمونه‌هایی به دست داده می‌شود.

اما توجه کنید که پیش‌نویس انگلس برای مانیفست («اصول کمونیسم») مطلبی در مورد این عدم تجانس مذکور ندارد، حتی اصلاً آن را مطرح نکرده است، همچنین در پیش‌نویس شاپر-ولف (که تحت عنوان اصول کمونیسم) منتشر شد و بعضی‌ها آن را به انگلس نسبت داده‌اند و مقدم بر اصول کمونیسم انگلس می‌دانند.<sup>(۵۸)</sup>

در دوره‌ی انقلابی پس از مانیفست کمونیست، مقالات مارکس و انگلس در «نئوراینشہ تسایتونگ» مداوماً به اقدام توسط جمهوری مردم متمرکز می‌شود، در این زمینه انگلس نوشت: «در آلمان از وقتی که مردم آن قدر آزاد شدند که سنگرهای خود را رها سازند، دیگر «تابعی» وجود ندارد».<sup>(۵۸)</sup> در آغاز مقاله‌ای دیگر، که در ستایش مقاومت لهستانی‌ها در برابر غلبه‌ی پروسی‌ها نوشته شده، با طنز مؤثری درباره‌ی یک انسان دوست علمی اشاره دارد که از زندگی‌نامه‌ی کشیش جوزف بوناویتا بلانک برداشته شده است. اطراف

مرد مقدس، مرتب پرنده‌ها پرواز می‌کردند و مردم از دیدن این سن فرانسیس جدید به شدت حیران می‌شدند. تعجب ندارد او نیمه‌ی پایین منقار آن‌ها را قطع کرده بود، به‌طور که آن‌ها فقط می‌توانستند از دست‌های بخشنده‌ی او غذا بگیرند. انگلس در پند اخلاقی نتیجه می‌گیرد: زندگی‌نامه‌نویس می‌گوید پرندگان به او به‌مثابه‌ی بانی رحمت خود عشق می‌ورزیدند و لهستانی‌های مثله‌شده‌ی زنجیری حاضر نیستند به بانیان خیر پروسی خود عشق بورزند.<sup>(۵۹)</sup> تجربه‌ی انقلاب یکی از دلایلی بود که مارکس را نسبت به ضرورت جدا کردن مردم آلمان از عادت از قدرت بالایی‌ها حساس کرد: برای طبقه‌ی کارگر آلمان ضروری‌تر از هر چیز آن است که هدایت جوشش خود را به‌مدد نوعی اجازه از مقامات بالا متوقف کنند. نسلی که این همه در مکتب بوروکراسی تعلیم دیده است باید از یک دوره‌ی کامل «خودیاری» بگذرد.<sup>(۶۰)</sup> نزدیک به همین زمان، او این ایده را در نامه‌ای که ما در فصل قبلی از آن قول آوردیم، مطرح کرد: «این‌جا [در آلمان] زندگی کارگر از کودکی توسط بوروکراسی تنظیم می‌شود و خود او به مقامات باور دارد، باید پیش از هر چیز به او آموخت که بر پای خود بایستد».<sup>(۶۱)</sup>

## اصل تفویض

البته این فقط مختص کارگران آلمانی نبود. این اصل در زمان مارکس هم وجود داشت، و در هنگام واریسی پدیده‌ی «انقلاب از بالا» در پیوند با بناپارتیسم قابل مشاهده است. در پروس از بیسمارک، اصلاحات از بالای اشتین-هاردن برای جلب حمایت در مقابل ناپلئون طرح شده بود. در روسیه رها کردن رعایا از سوی تزار مطرح بود. مارکس در این باره می‌گوید: در هر دو کشور اصلاحات جسورانه‌ی اجتماعی خصلت محدود و مقید

به خود گرفت زیرا توسط سلطنت تفویض می‌شد، به جای آن که از سوی مردم به تسخیر درآید.<sup>(۶۲)</sup>

«تفویض» لغتی نادر در زبان انگلیسی است، اما مورد استفاده‌ی وسیع‌تری دارد. مضمون آن بیش از «اعطا» یا «واگذاری» است - دقیقاً به معنای ارائه تحولات از بالا به پایین، در مقابل تسخیر از پایین است. (در حقیقت سوسیالیسم تفویضی نام‌گذاری مناسبی برای مفهوم مخالف اصل مارکسیستی خودرہانی است. مارکس در کتابش درباره‌ی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، به استعاره‌ی تئاتری مشخص مراجعه می‌کند. (مثلاً در «تئاتر جنگ»): در این مورد، نه به صورت مقابل هم قرار دادن «بالا» و «پایین»، بلکه به صورت شرکت فعال در صحنه‌ی تاریخ در مقابل ناظران منفعل صحنه و اطراف تماشاخانه. در اولین صحنه‌ی انقلاب: «به‌جای بخش‌های معدودی از بورژوازی، طبقات جامعه‌ی فرانسه ناگهان به مدار قدرت سیاسی کشیده می‌شوند، مجبور می‌شدند صدلی‌ها، سکوها و گالری را ترک کنند و شخصاً در صحنه انقلاب نقش بازی کنند.»<sup>(۶۳)</sup> و در مورد دهقانان که دقیقاً به عمل کشیده شده بودند - که پیروزی در انتخابات دهم دسامبر ۱۸۴۸ را به بناپارت تقدیم کنند: «به‌مثابه کسانی که زمانی قهرمان نمایش انقلاب بودند، دیگر امکان نداشت آن‌ها را به نقش منفعل و بی‌مایه‌ی گروه کُر باز گرداند.»<sup>(۶۴)</sup> استعاره، بر درک مارکس از انقلاب از پایین به‌مثابه‌ی خودرہانی پرتو می‌افکند. مارکس در بخش دیگری، که کم‌تر حالت تمثیلی دارد، شاخص‌های عدم بلوغ پرولتاریا را ذکر می‌کند: «طبقه‌ای که منافع انقلابی جامعه در او متمرکز شده است، همین که بر می‌خیزد محتوا و مواد مورد نیاز فعالیت انقلابی خود را مستقیماً از درون موقعیت خویش به دست می‌آورد: دست‌ها باید فرو می‌افتادند، اقداماتی که ضرورت مبارزه ایجاب می‌کند، نتایج اقدامات خود او موجب می‌شود که... طبقه‌ی کارگر فرانسه به این سطح نرسیده بود و

هنوز از به بلوغ رسانیدن انقلاب خودش ناتوان بود».<sup>(۶۵)</sup> پرولتاریا هنوز ناتوان که از پایین، براساس انگیزه‌های خودانگیخته‌ی خود یک خیزش را به انجام برساند. انگلس خاطر نشان کرد پس از آن بناپارت قدرت خود را تحکیم کرد، او آرزو داشت مردک رذل به قتل نرسد. زیرا در آن صورت دارودسته‌ی بناپار티ست می‌توانست به راحتی با سلطنت اورلئانی به توافق برسد و راه خود را مستقیم ادامه بدهد: پیش از آن که بخش‌های کارگری حتی فکرش را بکنند، مورنی انقلاب درباری خود را انجام می‌داد و اگر چه انقلاب از پایین از این طریق فقط کمی به تاخیر می‌افتد، ولی پایه‌ی دیگری پیدا می‌کرد.<sup>(۶۶)</sup>

## در انترناسیونال اول

اگر اصل خودرهانی در سال ۱۸۶۴ با رسمیت بیش‌تری تدقیق شد، به این علت بود که مارکس با مسأله‌ی تنظیم برنامه‌ی انترناسیونال جدید روبرو بود که باید بین طیف وسیعی از نظریات سیاسی توافق ایجاد می‌کرد. چه موضع برنامه‌ای می‌توانست به سازمان، چارچوب یک جنبش طبقاتی پرولتاریایی اعطا کند، و در عین حال پرهیز کند از این که با یکی از گرایش‌های ایدئولوژیک درون طبقه یا خارج از آن هم‌تراز شود؟ خود این مفهوم که برنامه باید طبقاتی باشد نه فرقه‌ای – جدا از فرقه‌ی مارکسیستی – یک مفهوم پایه‌ای بود، اما جنبش برای درک آن آماده نبود. راه‌حل مارکس، مقدمه‌ی مقررات بود که با عبارت مربوط به خودرهانی آغاز می‌شد که پیش‌تر نقل کردیم.

اصل به‌نحو فریبنده‌ای ساده بود به‌طوری که مورخان آکادمیک معمولی سوسیالیسم، نکته‌ی مستقر در آن را تا سال‌ها بعد اصلاً دریافتند. از این رو بود که مورخ سرشناس بلژیک امیل دولاولی (که انگلس در مورد او به‌درستی خاطر نشان کرده است که درباره‌ی

تاریخ انترناسیونال جز «دروغ و افسانه» پراکنده نکرد) در سوسیالیسم معاصر در سال ۱۸۸۱ نوشت:

«انترناسیونال هم چنین تأکید کرد که «رهایی زحمت‌کشان باید کار خود زحمت‌کشان باشد». ظاهراً این ایده از اصل خودیاری اتخاذ شد و بسیاری از افراد برجسته، حتی در فرانسه را که تردیدهایی در مورد چگونگی تعبیر بعدی آن داشتند، به طرف مجمع جدید جلب کرد. این دلیل جدیدی برای این واقعیت که بارها مشاهده شده است فراهم کرد که جنبش‌های انقلابی همیشه به‌طور فزاینده به خشونت می‌گرایند. برپادارندگان جنبش... با اشخاص متعصب‌تری جایگزین می‌شوند که به‌نوبه‌ی خود کنار گذارده می‌شوند، تا ورطه‌ی نهایی که منطق وحشیانه‌ی انقلابی ناگزیر به آن منجر می‌شود، فرا برسد».<sup>(۶۸)</sup>

برخلاف این نادان لیبرال، مورخ مرتجع شرور انترناسیونال، ادموندو یلهتارد، به‌سرعت دریافت که مبارزان انترناسیونال چنان تعصب و وحشیانه‌ای داشتند که به سرعت به مضمون خودرمانی باور آوردند. اتهام او این بود:

«هیچ عقیده‌ای به جز شاید نفرت از سرمایه‌شورانگیزانه‌تر از این در قلب‌ها و مغزهای آن‌ها فرو نرفت» او از یکی از مبارزان فرانسوی که به خاطر عضویت در انترناسیونال از سوی بنایارت دستگیر شده بود، چنین نقل کرد: «ما به حد کافی اعلام کرده‌ایم... که دیگر دلالتان را نمی‌خواهیم دیگر نمی‌خواهیم به‌مثابه ابزار خدمت کنیم، و این که ما آنقدر شایستگی شناخت وضعیت خود را داریم که مثل هر کس دیگر منافع خود را درک کنیم».<sup>(۶۹)</sup>

اصل مزبور همین که مطرح شد، بارها در اسناد انترناسیونال که توسط مارکس و دیگران نوشته می‌شد، تکرار شد. در بیانیه‌ی رسمی خطاب به اتحادیه‌ی ملی کارگران امریکا، مارکس با این استعاره به صحنه بازگشت:

«اکنون این وظیفه‌ی باشکوه برعهده شماست که به جهان ثابت کنید که بالاخره طبقه‌ی کارگر دیگر به صحنه‌ی تاریخ، نه به مثابه نوکران خادم، بلکه به مثابه‌ی بازیگران مستقلی وارد صحنه می‌شود که از مسئولیت خود آگاه است...» (۷۰)

در بیانیه‌ای که تیراندازی به کارگران اعتصابی در بلژیک را محکوم می‌کرد، مارکس تصدیق کرد که:

«سرمایه‌داری بلژیکی چنان به آزادی عشق می‌ورزد که - همیشه هر نوع قانون کارخانه را که به آزادی تخطی کند، غضبناک رد می‌کند. خود این ایده که یک کارگر عادی بتواند به قدر کافی شرور باشد که سرنوشتی را به جز ثروتمند کردن آقا و مافوق طبیعی خود ادعا کند، او را از نفرت به لرزه در می‌آورد. او می‌خواهد کارگر او نه تنها یک اجیر بدبخت باشد که فوق‌العاده کار کند و پایین‌تر از مزد خود دریافت کند، بلکه مانند هر برده‌دار دیگری می‌خواهد او یک اجیر کمر خم‌شده‌ی دل‌شکسته‌ی خادم، اخلاقاً از پا درآمده و به لحاظ مذهبی مطیع باشد. از این جاست جنون دیوانه‌وار او علیه اعتصاب، برای او اعتصاب کفر، شورش بردگان، علامت یک مصیبت اجتماعی است.» (۷۱)

در یک مباحثه شورای عمومی در زمینه‌ی مسأله‌ی ایرلند، در حین یک سخنرانی طولانی در حمله به سیاست انگلیس، مارکس لُبّ کلام را طرح کرد: «خمیرمایه‌ی قدیمی

انگلیسی غالباً از این بیانیه‌ی [حکومت] بیرون می‌زند: ما می‌خواهیم اعطا کنیم اما شما باید تقاضا کنید»<sup>(۷۲)</sup> یعنی رفتار کریمانه‌ی ارباب.

### جنبش «خود را به انجام برسان»

فراخوانی برای مطبوعات مستقل کارگری، نه از سوی مارکس، بلکه از طرف دیگر اعضای شورا تنظیم شد: می‌گویند بنیامین فرانکلین گفته است: «اگر می‌خواهی کاری انجام شود و خوب انجام شود، خودت آن را انجام بده» و این دقیقاً آن چیزی است که ما باید انجام دهیم... ما باید امر رهایی را خودمان به دست بگیریم... برای حفظ خود از دوستان فریبکار، باید مطبوعات خودمان را بنا کنیم».<sup>(۷۳)</sup>

رویدن هاریسون تاریخ‌نویس خاطرنشان می‌کند که نفوذ انترناسیونال و خود مارکس بر «اتحادیه‌ی زمین و کار هیچ‌جا آن قدر مشهود نیست» که در خطابه‌اش که بر اساس مدل مارکس خواهان آن می‌شود که: «چاره یکی و فقط یکی است. به خودتان کمک کنید، مصمم شوید که دیگر این وضعیت شنیع را تحمل نخواهید کرد. بر اساس تصمیم‌تان به عمل برخیزید، و این وضعیت از بین خواهد رفت... ما بسیاریم، مخالفان ما اندک‌اند. پس کارگران زن و مرد با هر عقیده و مشغله‌ای که دارید حقوق خود را بخواهید... رهایی خودتان را به کف آورید؟»<sup>(۷۴)</sup>

### تلفیق مارکس و شلی

گذشته از بیانیه، شورای عمومی انترناسیونال به‌طور غیرمتداولی نسبت به این مسأله که چه کسی به نام آن‌ها عمل می‌کند، حساسیت نشان می‌داد. یک مورد کوچک اما

نمونه‌وار در اجلاس شورای عمومی رخ داد، پس از تنظیم خطاب مشهورش به ابراهام لینکلن که باید به سفارت امریکا داده می‌شد. صورت جلسه: « سپس بحث مفصلی در مورد چگونگی ارائه‌ی خطابه و مزایای همراهی یک عضو پارلمان با هیأت نمایندگی صورت گرفت. با این کار بسیاری از نمایندگان که می‌گفتند کارگران به خود متکی باشند و در جستجوی کمک بیگانه بر نیایند، به شدت مخالفت کردند».<sup>(۷۵)</sup> مصوبه‌ای که صادر شد هیأت نمایندگی را به اعضای شورا محدود کرد. مارکس به انگلس نوشت:

«...پاره‌ای از انگلیسی‌های کمیته می‌خواستند یک عضو هیأت نمایندگی را معرفی کند، زیرا این امر معمول بود. این وسوسه از سوی اکثریت انگلیسی‌ها باید ملغی شود».<sup>(۷۶)</sup> موارد نمونه‌وار در ۱۸۵۶، شورای عمومی اعلام کرد که پیشنهاد یک لرد ثروتمند انگلیسی مبنی بر اهدای کمک سالیانه را، به‌عنوان «حمایت از سازمان» رد کرد».<sup>(۷۷)</sup> مسأله‌ی «طلای توری‌ها» می‌رفت که برای تمام قرن به موضوع خودرہانی تبدیل شود.

### پیش‌بینی مسایل آینده

آغاز جنگ در ۱۸۷۰ و کمون پاریس در ۱۸۷۱ مسأله‌ی خودرہانی را از بیانیه‌ها خارج کرد و به فعلیت در آورد. بعدها این امر در تحلیل مارکس از سرنوشت دولت کمون منعکس شد. در این جا ما به موارد کوچک‌تر اما پیش‌گویانه‌ی آن اشاره می‌کنیم. مارکس ابتدا در «خطابیه‌ی دوم» انترناسیونال در مورد جنگ، به این واقعیت اشاره می‌کند که: «جمهوری تازه تأسیس شده‌ی سیاست‌مداران لیبرال، «توهم‌برانگیز» است، این واقعیت که جمهوری از بالا ساخته شده و بناپارتیسم سرنگون نشده است (که به معنای براندازی از پایین است)، بلکه تعویض شده است: جمهوری سلطنت را سرنگون نکرده، بلکه فقط



جای آن را که خالی مانده بود پُر کرده است. این اعلام پیروزی اجتماعی نیست، بلکه یک اقدام ملی تدافعی است.»<sup>(۷۸)</sup>

عظمت کمون مارکس درست عکس این بود:

«طبقه‌ی کارگر پاریس کار را به دست گرفت: این واقعیت عجیبی است. برخلاف تمام حرف‌ها و آن همه ادبیات انبوه در مورد رهایی کار، در شصت سال گذشته، همین که مردم به خواست خود در جایی سرنوشت خود را به دست خود می‌گیرند، بلافاصله عبارت‌پردازی‌های پوزش‌آمیز سخن‌گویان جامعه‌ی کنونی آغاز می‌شود...»<sup>(۷۹)</sup>

(در واقع خود جمهوری بورژوازی که مارکس تردید خود را نسبت به آن بی‌درنگ ابراز کرد، ابزار خُرد کردن جمهوری کارگران بود که کارها را به دست خودشان گرفته بودند. در این باره از مارکس در نوشته‌هایش راجع به دولت کمون چیزهای بیش‌تری می‌شنویم. این‌جا اجازه بدهید به بخش‌هایی از اولین پیش‌نویس «جنگ داخلی در فرانسه» مراجعه کنیم که مارکس آن‌ها را به زبانی که کم‌تر برای ما آشناست نوشته است. بخشی در این پیش‌نویس وجود دارد که در آن می‌پرسد:

«چه چیز این انقلاب جدید است؟ این درست است که کارگران بار این انقلاب را به دوش کشیده‌اند، اما این امر در مورد همه‌ی انقلاب‌های فرانسه صادق بود. سپس ویژگی دوم آن است که جدید نیست: این که انقلاب به نام عموم مردم، یعنی توده‌های تولیدکننده صورت گرفته خصوصیت مشترک این انقلاب با انقلاب‌های فعلی است. خصوصیت جدید انقلاب این است که مردم پس از اولین خیزش خود را خلع سلاح نکرده و قدرت خود را به دست دلالتان جمهوری خواه طبقات حاکم تسلیم نکردند، آن‌ها با تصویب قانون اساسی کمون اداره‌ی عملی انقلاب خود را به دست خویش گرفته و فوراً به ابزار نگهداری قدرت به دست خود مردم در صورت پیروزی، با جایگزینی ماشین

حکومتی طبقات حاکم با ماشین حکومتی خودشان دست یافتند. این است جنایت غیر قابل بیان آن‌ها، کارگران به امتیازات ۱۰ هزار بالایی تجاوز کرده و تمایل خود را به درهم شکستن پایه‌ی اقتصادی خودکامگی طبقات که برای امر خود نیروی سازمان‌یافته‌ی دولتی را در جامعه ایجاد کرده‌اند اعلام نمودند، این است که طبقات محترم اروپا و ایالات متحده را دچار حمله در اثر تشنج کرده است...»<sup>(۸۰)</sup>

و سپس چیزهایی بیان شده که در چاپ نهایی به نحو مؤثری گسترش یافته است: «اما خصوصیت اجتماعی واقعی جمهوری آن‌ها تنها این است که کارگران کمون پاریس را اداره می‌کنند».<sup>(۸۱)</sup> مارکس نوشت:

برخی دوستان حامی طبقه‌ی کارگر می‌خواهند به این دلیل با کمون هم‌دردی کنند که هیچ «اقدام سوسیالیستی (تخیلی) به عمل نیاورد». او پاسخ می‌دهد: مارکس در این جا بدون تردید به پیروان کومت اشاره می‌کند، زیرا کومتیست‌های انگلیس در عین آن که ضد سوسیالیست بودند، از کمون در مقابل تهمت‌زنی مطبوعات دفاع می‌کردند، به ویژه پروفیسور ادوارد بیلی (که در جلسه‌ی تأسیس انترناسیونال اول بر کرسی ریاست نشست بود). مارکس در یک پاراگراف طعنه‌آمیز درست پیش از این کومتیست‌های انگلیسی را از «همتاهای مذهبی» فرانسوی‌شان متمایز کرده و کومتیسم را چنین مورد حمله قرار داده بود: «کومت نزد کارگران پاریسی به‌عنوان پیامبر سیاست امپریالیسم [بناپارتیسم] سیاست دیکتاتوری شخصی، سیاست حاکمیت سرمایه‌داری در اقتصاد سیاسی، سیاست سلسله‌مراتب در تمام حوزه‌های اقدام بشری، حتی در حوزه‌ی دانش، و به‌عنوان نویسنده‌ی یک حل‌المسائل جدید با یک پاپ جدید و قدیس‌های جدید به جای قدیمی‌ها شناخته شده است».<sup>(۸۲)</sup> این حملات در چاپ نهایی نیامده است یا به‌علت احترام به شهامت کومتیست‌های انگلیسی در دفاع از کمون، یا به سبب کمبود جا، یا به هر دو

دلیل. این حامیان خیرخواه که از انگیزه‌های واقعی و جنبش واقعی طبقه‌ی کارگر عمیقاً غافل‌اند، یک چیز را فراموش می‌کنند.

«تمام پایه‌گذاران فرقه‌های سوسیالیستی به دوره‌ای تعلق دارند که طبقه‌ی کارگر خودش از رهگذر پیشروی جامعه سرمایه‌داری نه آموزش و نه سازمان‌دهی کافی داشت تا به مثابه‌ی فاعل تاریخی به صحنه‌ی گیتی وارد شود...»<sup>(۸۳)</sup>

او ادامه می‌دهد: «اما این نقص کمون نبود که نپذیرفت، فوریه یا ایکاریای کوچک از روی نسخه‌ی کابۀ را ایجاد کند، آنچه کمون ایجاد کرد شرایط رهایی خویش بود، که دیگر با افسانه‌های تخیلی مه‌آلود نشده بود، زیرا حکومت طبقه‌ی کارگر فقط از طریق تلاش برای رهایی خویش می‌تواند فرانسه را نجات دهد و امور ملی را به انجام برساند، شرایط این رهایی در عین حال شرایط تجدید حیات فرانسه است.»<sup>(۸۴)</sup>

برای مارکس و انگلس رابطه‌ی مستقیمی بین سرشت انقلابی (در مفهوم دقیق کلمه سرنگون‌کننده) سوسیالیسم آن‌ها و اصل رهایی از پایین وجود داشت. اصلی که چنان‌که انگلس نوشت، جایی برای... حمایت خیرخواهانه از بالا ندارد.»<sup>(۸۵)</sup> «به همین منوال، تنها جنبشی که به مبارزه‌ی طبقاتی از پایین نظر دارد می‌تواند یک جنبش پرولتاریایی اصیل باشد. زیرا این پرولتاریا بود که در «پایین» پایین‌ترین قشر جامعه‌ی کنونی ما بود، که نمی‌تواند برخیزد، نمی‌تواند قد برافرازد، مگر آن‌که قشربندی مقامات فوقانی جامعه‌ی رسمی منفجر شده به هوا برود.»<sup>(۸۶)</sup>

بنابراین مارکسیسم نیز به‌مثابه‌ی تئوری و عمل انقلاب پرولتاری ناگزیر بود تئوری و عمل خودرهنایی پرولتاریا باشد و اصالت بنیادی آن نیز از این منبع سرچشمه می‌گیرد.

متن حاضر برگردانی است از:

Hal Draper, THE PRINCIPLE OF SELF-EMANCIPATION IN MARX AND  
ENGELS, ۱۹۷۱, Socialist Register

[۱] اشاره به مبارزات برادران گراسوس در امپراتوری روم در قرن دوم پیش از میلاد که درصدد اصلاحاتی در این نظام به نفع فرودستان جامعه برآمدند

### پی‌نوشت‌ها

\*این مقاله بخشی از کار بزرگ‌تری است ذیل عنوان «تئوری انقلاب کارل مارکس» که در دست انجام است و تنها معطوف به یک جنبه از نظریه‌ی مارکس در باب سرشت انقلاب پرولتری است. اگر مقاله را جداگانه و به‌تنهایی مورد توجه قرار دهیم این خطر را دربر دارد که یک‌جانبه‌تعبیر شود، به‌طوری که «خودرہانی» در برابر سازمان‌دهی طبقاتی و رهبری سیاسی قرار داده شود. به‌عقیده‌ی من، چنین برداشتی یکسر بی‌پایه است. چنین تقابلی البته از بیخ با رویکرد مارکس منافات دارد، به‌نظرم در واکاوی قابل تحسین مانتی جانستون «مارکس و انگلس و نظریه‌ی حزب» در سوشیالیست ریجستر ۱۹۶۷ به‌تمامی ثابت شده است. من کاملاً با ملاحظه جانستون موافقم که: «اصل مشهور مارکس و انگلس مبنی بر این که آزادی طبقه‌ی کارگر تنها به دست طبقه‌ی کارگر به دست می‌آید، در مقابل مفهوم حزب قرار ندارد، بلکه با آن تکمیل می‌شود». در واقع «اصل خودرہانی» مفهوم حزب طبقاتی و سازمان پیشگام را مشروط می‌کند و بر آن اثر می‌گذارد. حقیقت این است که اصل مزبور با مفهوم خودویژه تعدادی از احزاب شناخته شده از جمله احزاب کلاسیک و کنونی سوسیال دموکرات و احزاب استالینیست که همه به نحوی نخبه‌گرا هستند، تعارض دارد. اما این مسأله‌ای است که به کار جداگانه و گسترده‌ای از نوع خود نیاز دارد.

۱. I, M: First Draft of The Civil War in France, in Arkhiu Marksa i Engel'sa,

۲۷۰. P. ۱۹۳۴, (۸), ۷.۳.

۲. From the Aeneid, VII, ۳۱۲.

۳. George Brandes: Ferdinand Lassalle (N.Y., Macmillan, I~II), ۱۰۸. The

.Virgilian line is also used as the title-page motto for the whole book

. Letter, Engels to Paul Lafargue. ۱۶ Feb. ۱۸۸۶; in Engels-Lafargue

.Correspondence (Moscow, FLPH, 1gag), I : 331-39

M: Provisional Rules of the Association, in The General Council of the 5 5  
 First International; Minutes, 1864-66 [v. 11, 288. This remained the  
 .same in the later revisions; the 1871 version is in ME:SW I : 386

E: Pref. to 1888 English ed. of Communist Manifesto, in ME:SW I : 28; M: 6 6  
 .Critique of the Gotha Program, in ME:SW 2: 25

Letter, Marx to Engels, 27 Feb. 1861, in ME:W 30.160.; on Spartacus, see 7 7  
 also Marx's well-known «Confession» (question game) in which  
 Spartacus and Kepler are listed as his «favorite heroes»; in D.  
 Riazanov, ed. Karl Marx, Man, Thinker and Revolutionist (N.Y.,  
 International Pub., 1927)~ 269. 277-78; or ME: W 31 : 597

E: Progress of Social Reform on the Continent.» New Moral World. 4 8 8  
 .and 18 Nov. 1843; in ME: Gesamtausgabe (MEGA) I, 2:442. g  
 .Ibid., 436. 10. Ibid., 435.9 9  
 .Ibid., 449. 11

E: «The <Times> on German Communism,» New Moral World, 20 Jan. 12 12  
 .1844, in ME: Gesamtausgabe I, 2 : 452

This change can be followed through several steps in the English- 13  
 .language articles reprinted in ME: Gesamtausgabe I, vol. 4

E: «The late Butchery at Leipzig–The German Working Men's Move- 14 14  
 .ment,» Northern Star, 13 Sept. 1845, in ME: Gesamtausgabe I, 4 : 477

Boris Nicolaievsky & . Maenchen–Helfen: Karl Marx; Man and Fighter 15 15  
 .(Phila., Lippincott, 1936), 43

.Franz Mehring: The Lessing Legend (N.Y., Critics Group, 19-38), 29. 16 16

.I v. Franz Mehring : Karl Marx (N.Y., Covici Friede. 1935), 50

.I 8. Mehring : Karl Marx, 51 ; Nicolaievsky, 44

Nicolaievsky, 45-46. 20. Cf. Helmut Hirsch, «Karl Friedrich Koppen, der .19 19  
intimste Berliner Freund Marxens,» International Review for Social  
History (Amsterdam), v. I

Karl Friedrich Koppen: Friedrich der Grosse und seine Widersacher .20 20  
.(Leipzig, 1840  
.Nicolaievsky, 39. 21 21  
.Mehring, Karl Marx, 47. 22 22  
.Ibid., 49; Nicolaievsky, 39. 23 23  
In ME: On Religion (Moscow, FLPH, 1957), 14. 24 24  
E: Germany: Revolution and Counter-Revolution (N. Y., International .25 25  
Pub., 1933; Marxist Lib., v. 13). 22-23  
Letter, Engels to F. Graeber, 8 Dec. 1849/5 Feb. 1849; in ME:W Erg. Bd. 2 : .26 26  
.443  
E: «Freidrich Wilhelm IV, Konig von Preussen,» writ. ab. Oct. 1842; pub. .27 27  
.I 843; in ME: W I .443ff, esp. 453  
M: Second letter, dated May 1843, in the «Exchange of Letters,» pub. in .28 28  
Deutsch-FranzBsischer Jahrbiiicher, I 844; in ME: W I : 341 -42 ; transl.  
largely based on M: Writings of the Young Marx on Philosophy and  
.Society, ed. Easton & Guddat (Garden City, Doubleday, 1967), 209-10  
.Ibid., ME: W I : 341 ; M: Writgs. Yg. Mx., 208. 29 29

.Ibid., ME:W I : ۳۴۲; M: Writgs. Yg. Mx., ۲۱۰ .۳۰ ۳۰

.Ibid., ME: W I : ۳۳۸-۳۹; M: Writgs. Yg. Mx, ۲۰۶ ۳۲

.In ME: On Relig., ۱۵ .۳۳ ۳۳

.Mehring, Karl Marx, ۵۹ .۳۴ ۳۴

.InME:WErg.Bd.I:۲۱۵ .۳۵ ۳۵

M: Economic and Philosophic Manuscripts of ۱۸۴۴ (Moscow, FLPH, n.d.), I .۲۶

.I ۷

M: The Poverty of Philosophy (Moscow, FLPH, n.d.), ۹۸-۱۰۲. There is an .۳۷ ۳۷

echo of this in M: A Contribution to the Critique of Political Economy, tr. N. I. Stone (Chicago, Kerr, ۱۹۰۴, Appendix, «Introduction,» ۲۶۸. (This «Introduction» is a section of the Crundrisse der

(Kritik der Politischen Economie

The cartoon may be seen in Mehring, Karl Marx, facing p. ۲۹۶, with a .۳۸ ۳۸

(detailed explanation of the verso. (Not in the later paperback ed

۳۹ ۳۹. از متن آلمانی تنظیم شده نیکلابوسکی، ۶۰ از آنجا که به نظر می‌رسد نویسنده کاملاً ناشناس بود. اگوست کونوف کارل مارکس و فردریک انگلس، می‌توان تردید کرد که آیا این آخرین شعله‌گیری طبع شعر مارکس بود. هفت سال بعد وقتی نئوراینیشه تسایتونگ در همین شهر در ۱۸۴۹ تعطیل شد یک شعر وداع از فردیناند فرای لیگرات در آخرین چاپ منتشر شد، که طبیعتاً همان دیدگاه را منعکس می‌کرد.

The poem has a long title, usually shortened to Der Triumph der .۴۰

.Glaubens, writ. and pub. in ۱۸۴۲; here transl. from ME:W Erg. Bd. ۲: ۳۰۱

Most of the quotations are from the Paul Elmer More translation of .۴۱

.Prometheus Bound. The first (Hephaestus) is a colloquialized adaption

M: «Toward the Critique of Hegel's Philosophy of Law: Introduction.» .42 42  
Deutsch-Französischer Jahrbücher, 1844; writ. end of 1843 to Jan.

.1844; in M: Writgs. Yg. Mx., 264

.Ibid., 260-64 .43 43

E: «Communism in Germany,» 2nd article, New Moral World, 1 March .44 44

.1845; in ME: Gesamtausgabe I. 4 : 344

M: «Debatte über Pressfreiheit [Src.],» Rheinische Zeitung, 5 May 1842; .45 45

.in ME: WI : 49

.Ibid., 51 .46 46

For the two versions in English. see ME: The German Ideology .47 47

(MOSCOW, x, — Progress Pub., 1964), 646, 651-52; for the two in

German, see ME:W 3: 5-6, 533-34. In the second paragraph of the

thesis, Engels introduced two changes which we have omitted

entirely, as unnecessary or misguided. He deleted the words «or

self-changing,» and altered «revolutionary — . practice»

[revolutionäre Praxis] to «transformatory [or revolutionizing]

[practice]» [umwälzende Praxis

M: «The Communism of the Paper Rheinischer Beobachter,» in ME: On .48 48

.Relig., 82-83; transl. mod. after ME: W 4 : 200

.Ibid., 85; transl, mod. after ME:W 4: 202 .49 49

.In ME: On Britain, 2nd ed. (Moscow, FLPH, 1962), 315 50 50

E: «Deutscher Socialismus in Versen und Prosa,» pub. Sept. 1847; in .51 51

.ME: W 4 : 207



- .M: Pov. Phil., 134-25. 52 52
- Der Bund der Kommunisten. Dokumente (Berlin, Dietz, 1970) I : 470 ff. 53 53
- .54. In ME:SW I : 6.
- .Ibid., 63-64. 54 54
- .Ibid., 62. 55 55
- .Ibid., 44. 56 56
- E: «Berliner Vereinbarungsdebatten.» Neue Rheinische Zeitung, 7 June. 57 57
- .I 148. in ME: W 5 : 45
- E: «Die Polendebatte in Frankfurt,» Neue Rhein. Zeit., 8 Aug. 1848; in 58 58
- .ME:W 5:319
- Letter, Marx to Engels, 26 Sept. 1868; in ME: Selected Correspondence (N. 6.
- .Y., International Pub., 1935)~ 249
- Letter, Marx to J. B. Schweitzer, 13 Oct. 1868; in ME: Selected Cor- 61 61
- .response (Moscow, FLPH, n.d.), 259
- .M: First Draft of Civ. War in Fr., 28. 62 62
- .M: Class Struggles in France 1848-1850., in ME:SW I : 146 63 63
- .Ibid., 174 64 64
- .Ibid., 148 65 65
- .Letter, Engels to Marx, 17 March 1858; in ME:W 29 : 30-5 66 66
- Letter, Engels to W. J. Schmuilow, 7 Feb. 1893; in ME:W 39 : 24. 68. Quoted 67 67
- here from the English translation, The Socialism of Today (London,
- (Leadenhall Pr., n.d.), 152. (Translation first pub. 1884

Edmond Villetard de Prunières: History of the International, tr. by S. M. Day (New Haven, 1874), 65-66. The speaker quoted was Chalais. The original, Histoire de l'Internationale, was published in Paris, 1872.

The International Working Men's Association to the National Labor Union of the United States,» dated 12 May 1869; writ. by Marx; adopted by the Gen. Council; in Gen. Council. F.Z. 1868-70 [v. 31], 102, 321.

The Belgian Massacres,» dated 4 May 1869; manifesto writ. by Marx, » 70-71. approved by the Gen. Council; in ibid., 3 14-15

.At meeting of the General Council, 16 Nov. 1869; in ibid., 182. 71 71

To the Working Men of Great Britain and Ireland,» pub. Sept. 1868; in » 72 73 .Gen. Council. F.Z. 1864-66 [v. I.], 299

R. Harrison: «The Land and Labour League,» International Institute for Social History, Bulletin, 7.1, 1953, no. 3, I 74, 195

.Minutes of 28 Nov. 1864, in Gen. Council F.Z. 1864-66 [v. I.], 54. 75

Letter, Marx to Engels, 2 Dec. 1864, in ME: The Civil War in the United States (N. Y., International Pub., 1937), 273

Jules L. Puech: Le Proudhonisme dans l'Association Internationale des Travailleurs (Paris, Alcan, 1907), I-31

M: «Second Address of the General Council . . .» dated 8 Sept. 1870; in ME:SW I: 496

.M: Civ. War in Fr., in ME:SW I: 522-23. 79 79

.M: First Draft of Civ. War in Fr., 346-48. 10. 10.

.Ibid., ۳۴۸. Cf. Civ. War in Fr., in ME:SW I : ۵۲۲ .۸۱ ۸۱

.Ibid., ۳۴۶ .۸۲ ۸۲

.Ibid.. ۳۴۸ .۸۳ ۸۳

.bid.i ۳۵۲۱ .۸۴ ۸۴

.E: Ludwig~ Feuerbach. in ME:SW ۲.۴۰۰--۰۱ :۸۵

.ME; Communist Manifesto, ME:SW I : ۴۴۰ .۸۶ ۸۶

برگرفته از سایت نقد اقتصاد سیاسی

